

جلط سرد ترا کشیدن و شمشیر از نیام کشیدن من غیر المصاد
مخروط زن سپر باب الجیم مع الطاء من المصاد مخوط
پروند خیزیدن چشم جوط بازداشتن جط کلاه کردن
جوط بتکبر رفتن من غیر المصاد در جفظ سطر جفاظ بخلق
جواظ مرد سطر و متکبر در رفتار کما قال البی علیہ السلام اهل
النار کله جفلی و جواظا جظا کله کناره چشم او برداشته باشد
و نام شخصی است جفاظا کله در وقت طعام خوردن خشم
گیرد جلیظا کله بسیار موی بر تن او باشد باب الجیم
مع العین من المصاد رجوع کر سینه شدن جذع بریدن
لب و کوشش و پینی و دست و بد غذا شدن جذع شود
را بی علف گذاشتن و گرفتن و مالش کردن جرع
انگ انگ خوردن شراب و آب جرع قطع شدن
کردن و بریدن و ناست کپاشیدن و حریص کشتن جلع
کشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن
و جامه بر کندن جماع کائیدن من غیر المصاد رجوع
زن کوتاه و تیری که بردارد و پیکان ندارد جذع و دست
خنا و غیره جذوع حبس او حبس حریص جمع کرد کرده
خرمای زبون و بمعنی همه دشت دست و سکر جماع
کردی که از نیایل متفرقه باشند جذع نو و شر جبار ساله

که پادریخیم سال نهاده باشد و کاد و دوساله که پادریوم
 نهاده باشد و کوسفند یکاله که پادریوم نهاده باشد و کوسه
 بکنده در حدیث چیزی و شیر در نه و زمانه جذاع جمع او
 جوشع بزرگ سینه جلنفع شتر سطر جذاع اوایل هر چیز
 و سکارا و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار و افعال
 آن و ذات الجذاع حادثه زمانه را گویند جازع جوی که
 زیر رز و انکور میزنند جزع مهره است سیاه رنگی
 و قیل مهره است مخصوص گردش و ذن ججع و جعاج جمع
 درشت و تنک ججاع مطلق زمین را هم گویند و شتر
 او از کنده را هم گویند جامع فراهم آورنده و ماده غری که اول آن
 باشد جزوع زاری کنند جادع برنده باب الحیم
 مع الفاد من المصادر حلف کل را به پیل و امثال آن فرا
 گرفتن و بریدن و ازین برکندن جف میل کردن جفوف
 و جفاف خشک شدن جعت برکندن و انداختن ججاف سیاه
 و لو بک جاه ججت شناختن و نقصان شدن و طرن
 واری کسی کردن ججف نازیدن مرد بر زاده مرتبه خود
 ججف تکبر کردن ججف کسترون مرغ بال خود را تا ببرد ججف
 بریدن و بشتاب رفتن و کسترا نیدن مرغ بال خود را
 تا ببرد ججف تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی را و کل بیت

از زمین برکندن جراف کراف کشتن جا، ف ترس رسیدن
کبکس و انداختن من غیر المصادره جیف گیاه خشک
جواف کینوع ماهیت جوف فراخ و کاواک جزئی جیف
جشاه مردگان و ادجمع جیفه است جفت همه مردم بسیار
و علف است سگوز و دوی که از خاک باشد جادو که آه سطر
جفت باد سخت و زمین بلند جوف تیره و گیاه و نوعی است
از شراب جفات مکان مرغ جارف طاعون جوف و جوف
بکافی که آنرا سیل شکافه باشد و جوی کرده جوف بلخ
نشانه که بر آن شتر کنند جواف بدر برنده و مرکب عام و
در دست مخصوص که آدمی را طاری شود و سیلی که هر
طرف رود جراف تمام بدر برنده و نوعی از کیل بزرگ درام
جراف کوید جلف غم خالی و طوط جزئی و پوست کنده شده
جوف پیدست و بی پا و مرد جفا کنند جوف جمع اوجان
شک جوف شکم و اندرون و زمین مناک و دشت باب
الجم مع القاف من المصادره جوف خور و یون موی من غیر
المصادره جوف نوعی از کفش است که آنرا اسرموز میگویند
جوف کو شک جوف جوف جوف با کسر نام موضعیت در
شام جوف جوف جوف جوف جوف جوف جوف جوف جوف جوف
فارسی است معرب جوف کرده باب الجم مع الکاف من المصادره

و تحفک بطر باب الجیم مع اللام من المصادر جیل آفریدن
 جدال بالکسر و الفتح با کسی و اکا ویدن بدشمنی و دشمنی کردن جدل
 سراز حکم بتافتن جمل میگویند میگویند چو شش که داشت جزال برین
 و زخمی جزل برین جمل انداختن جمل شتاب کردن جمل گشت و
 طوط کردن جمل بزرگ شدن و برچیدن کما قال جلالتہ یعنی جسته جلوت
 عیاد و طعن کردن جلال سخت بزرگ شدن جمل کردن و کرد و اندین
 و نام نهادن که تو که تقالی و جعلوا الملائکة الیه من عباد الرحمن تا
 ای سموا و معنی آفریدن هم اینجاست قوله تعالی و جعل الطمان
 و الثور ای خلق جمل شاد شدن جمل تا دانستن جمال نیکو
 من غیر اصطلاح و جمل کوه جلیل بزرگ و کیاستی جمل بزرگترین و کل
 و جمل اسپ جمل بزرگ قدر و جمت و کار آسان و جمل بالضم کما
 بزرگ جمل سنگ بزرگ جمل سنگ و بزرگ قدر جمل بطر
 جمال زهر قاتل جمل سبک جمت جزیل و جزال بسیار کم
 بزرگ و روین و فوج و جمل میانه خشک بزرگ را هم گویند
 جیل نیکو و چکه اخته جمال مشتربان جمال بضم جیم نجاست
 نیکو جمل بنیان و چرخ جمل و جمل سنگ جمل شتر ستر
 جمل پر جمال ششم بسیار و اینجا و جمل و جمل و جمل و جمل و
 جیل و جیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردار
 است جمل بادبان جمل و جمل با یک و ناسق کنم

و بوی که بریده باشند خلال بزرگ جیل سطر جیل کوشک بزرگ و
و قلع بزرگ جیل مانند بلخ مرغی است و خیک بزرگ و جیل و این که میزند
جیل فرجه قوی جبال نوعیت از خرما جادل شتر کره که در بی مادر و
رفت و چیز سخت جیل مہاری که از پوست تافتہ باشند
جیل سنگستان جریال شراب و کنگ آن جریال و جریال کوثر
و در جبال رکوی که بآن دیک از سر آتشش بردارند تا دست
شوز و جیل جمع او جادل بر کیمخت جریال بالکسر زنگ سرخ جیل بالوغ
درختای خورد و جیل باضم پای مزد و کار نیک و جلد جیل و جیل
جیل کرده جیل و بمعنی بسیار هم آید جیل سخت نادان جبال
جیل شتر ز جبال و جایل جمع او جادل رمه شتر جیل زنگو لها که بر شتر
و اسب بندند جلال جیل جمع او جیل بتندی میم ریمان ستر
جیل بختین جملها جلد سنگ و سنگستان جیل کیل و صنفی از
آدم و غیر آن کما یقال جیل من الناس لی صنف من جیل کفار
جیل موی بسیار و نرم جیل عضو جلد جمع او جادل بختین
قوت و دانه قوی که بر خورند باشد جلد جوی خورد و جادل جمع
جلال آنچه سبب شود از سر کوه جادل چیز بلند و مکان بلند جردل
سنگ جیل عقل و مہاری و کناره چاه باب الجیم مع الجیم من الصا
حسب توهم بر سینه خشن مرغ و آری و مملاک شدن جم پر
و پر کردن چانه جام کرد آمدن و پر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن

جهنم بسیار شدن اسب جاه و نزدیک شدن جام اسوده شدن
 و از ماندگی بدر آمدن اسب و یغری کردن اسب جزم و علم بریدن
 و معنی جزم بعلت جزام معلول شدن حجم چشم و اکشودن جرم بزرگ
 کفاه کردن جزم کسب کردن و بریدن و بار بر نهادن و سزاوار آمدن
 و حق آوردن و ساکن کردن حرف و آرزوی گوشت داشتن حجم
 آرزوی طعام داشتن جزم بزور بر کار سختی داشتن من غیر المصادره
 حجم بسیار و جمع شدن جام قبیلها جزام قوی انداز و شخص علم جرم علم
 بر سام جرم نام قبیله است جزام شتر سطر و قوی جسم جام
 بزرگ تن جام بالکسر جمع جسم است جزم مرد کوتاه و سطر و قوی علم
 آنچه با و چیزی را ببرند جهنم جاه پراست جهیم کیا هست جهیم نام
 جهنم شخص خورده بدن لاغر جرم مرد سخت پرد مرد سخت خورنده جرم
 سخت خورنده جهنم آنکه مرد و پهلوی او بر آید حیده باشد مجرم بدقت
 محظوم کلان جهنم او بدو آمده باشد جهنم بزرگ مرد شیر درنده
 جهنم زشت روی جام ابوبی اسب جهنم نا توان جهنم زشت و
 دوزخ و آتش دوزخ جهنم جاه ذرف جام حای سخت کرم
 جام نوعیت از دور چشم حجم دوزخ و آتش قوی جام کرم
 ای سکا جهنم کوتا مان جرم حایه و کزیر و لاجرم یعنی حایه
 شبه و نا جبار و بی محال باشد جزم کرم جرم حایه کرم جرم رنگ
 و از دوزخ جزم با و خورده و مستی است جزم هیچ هر یغری

جریم خردا و استند خردا جرم جمع او چشم بوزن چشم کرانی چشم
بفتح تن سینه شتر و نام قبله البیت باب الجیم مع النون کن
المصادر جنین و جن بدل شدن جنون دیوانه شدن و از
کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن مگس باز
و شب در آمدن و تاریک شدن جولان کردن و سیر کردن
جان در آمدن شب جن دیوانه شدن جن دفن کردن جرم
روان شدن جن بد غذا شدن جرم و جرم نهم شدن من
غیر المصادر جن پیر جن قبر جنین دفن کرده شده و یکباره
شکم مادر باشد جرم سوراخ و مقام جنی جوزان تیر در قها
و جرمها که در خانه اند از نواد و حسیع طایرست جحشان خرکه
کان و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جن بری دول
جان و جان مار سفید و بری و پدر بریان و طیس جان باله
دل و کبر جم بهشتها و او جمع جنه است جان بدل جولان
و جرم و جرم موضعی که فرما را در آجا خشک کنند جنین استخوان
سینه جفا جن جمع جیان صحرا جرم آنکه دست بر سر طعام بند
تا کسی نخورد و جرم جامه ساییده و ریزه کنده و یکبار در راه که
خراب شده جن یک چشم و نذر بر جلجان کشتیز جرم خا
و میست در پنج جرم در دو خانه است و در مقام جرم زمین است
جرم کردن کشتیز جرم جمع جرمان مشرب جرم نذر و سینه و

چیزی برایش جمع اوجان کوهیا نقره جنس سپهر او وقت است چون
سغید و معنی سیاه هم کوبه جلیان دانه است مانتد مانتد مانتد کرا
جلی هم کوبید تشه پید لام جولان ناله ها خور و زبون مثل کوسفند و بز و کچک
و شتر جولان بیکون و او نام کوبی است جدید آن دور و زردیاده از ده
اول ماه و شب و روز جو مان کر سینه جلال شاد و خندان با ناله شکر و جمل
تن جانین بر سینه زو خفتگان و هلاک شدگان بی حس و حرکت که کان
رجان کاهها و بزرگ و شاهها و زبیران همایکان و کنه بان خزان
نام شهر است جردان این ای جزان این موهنا و او جمع جرد است
جردان دور و زار ماه جرای جمع جریب است یعنی مقدار
زمین و غیر آن جزایان بضم را و تشدید با طر منیت که شمشیر با
خلات در آن هستند و کربان بر من جبین پشانی باب
الجلیم مع الما و من المصار در جبهه بزان نشستن جزد و ازکی
چیزی خواستن جزد و مقهور کردن من غیر المصار جزد و جزد
بجی جمع و بجیک و خیار خوزد و هر چه خوزد باشد باب
الجلیم مع الما و من المصار در جبهه پشانی زدن و زرد است و
آمدن و کسی را بجز از کاری و او نشستن جمله یک از مایه
و در کردن جمله بفتحین موی شیش موی زردین من جزد المصار
خیزد پشانی و کسبها و کرمها جلوه کنایه و دانه و دانه و جمع
جلیم است جلوه روی و قدر و منزلت و ای کتب و

شود و او اسم فعلت مستقل برای راندن شتر باب
الیم مع الیا من غیر المصدر جانی جو کنندگان و قرار نگرفته
جایی خود و مرد زبون و ناکس نی وجود جاری روان جلی آنها
جاری الکه جاری بزغال و نام بر حبیت از بروج آسمان جلدی کله
سخت و شتر قوی و شتر جوی حوضها و از پنجاست قول حق تعالی و جفا
کالجواب جلا ذی درختها و خورد جونی فراخ اندوز جونی با لقمه
از ماهیت جاذبی الکه بر طرفها انکشت پایشند و پاشند
بر زمین نهند و مرد کوتاه دست جایی سینها و مرغان و سینها
کشیتها و او جمع جو است جو ظری مرد درشت خوی و سطر
جهوری بلند آواز جنی جیده و جیدنی جنی بری جشی شمشیر و زره
بان جشی با لقمه و جشی با لقمه بر انوشینندگان جری یکم نوع مای
جری و کیل و بول جوی کشیتها و کنیزکان جادی زعفران جادی
تخیف الکه سوال کنند که با و احسانی کنند جوی نام گویت
جایی سخت آواز در اصل جایی بوجه است هموز اللام جایی
مرد بزرگ جانی که کار و چیننده کتاب الحاد باب
الحا مع الالف من المصدر جبا و جبا با لقمه و الکه بخشش
جبا و حرص انداختن جدا راندن شتر خطا گفت دست بر
جبری زدن و دفع کردن حلا کجاک کردن و بویست و اکردن جدا
چسپیدن و کرد ایندن و پناه بردن و یاری کردن جی جری

و ملازم شدن و کمان بردن حیاء خواندن کوفته و غیر آن
 جمیزی استی کردن حشی زیاده شدن حشی و حفا، سوده شدن
 سم سوز و بای برهنه و سوده شدن بای از بسیاری برنگ آمدن
 حی کرم شدن جری منرا و ار شدن حزا، جمع کردن شتر و آب دادن
 شتر من غیر البصاد و حیاء از آنی سال و باران حیاء، فوج و زده
 شتر حوا، خانه پشیمین عرب حوا، و محمود و شاهر و پیر زن
 و خوش شوهر و خوشی زن حصی و حصبا سکر و غیر آنی
 سرخ رنگ و مقصوده رنگ سرخ و عجب و نو حوا، بالکسر و فدا و طلا
 مناج حوا، کل متغیر شده حوا، جمع او حنا دل و ناحیه جباری نام
 مرغیت که او را نقره پاکوب سینا زن خوب شکل حوا
 سوالی که بازی کنند از حد یک حوا، زمین پر خاک حوا، کاشانه
 حد و آباد شمال حوا، با بخش غنیمت حوا، کرد بر کرد چیزی حوا،
 شور با حوا، ماده کور و خضیا و دزد بکوتاه حوا، جگر حوا، حاجت
 حوا، ی غایت چیزی حوا، زن نشسته و شتر ماده نشسته و ازاد
 حوا، کیا هیت حوا، زن کوتاه و سبط حوا، درشت پوست حوا
 حوا، شکر و شاید که و مبادا که حوا، تن جگر کا بوزنه و مرد کوتاه
 بای را هم گویند حوا، سپید پوست و سیاه و سفید چشم که سیاه
 حوا، سفیدی در غایت کمال باشد حوا، نان سپید و طعام سپید
 حوا، و در آنی است میوه حوا، و حوا، کوتاه شکم و دلیر حوا

کیا هست که در میان آب می باشد جلی زن آبستن جایی آن
جلی کجایان ماده حولا، پوستی که بایچه از شکم بیرون می آید یعنی
گفته اند آب غلیظی است که بایچه از شکم مادر بیرون آید حاد بکر
همزه کلمه ایست که برای راندن شتر ق خواندن گویند گویند
حیاء آواز محقق احقان محقق، بالف ممدوده زن ابله خروا نام
حما جز سخت و او موش است حما آنجه بآن دست
پایا چیزی دیگر را زنگ میزنند و آن معروفست حرا با نوریت
که دوران کند باد دوران آفتاب و متلون شود با نوع الوان
حزبا از زمین درشت حوصا زن تنگ چشم حوا جمع حوا
است و آن مینوع مرغیت خلوا بالضم شیرین حسنا
مارا حوا یا رودما و چهره پاک بر رودما باشد و او حبیح حویه است
خفا، میل کنندگان بجانب حق در است پرستندگان خسته
کرده شده کان حاد نام متپله و نام حرفی حیا ری کشکان
ابو جمع خیرت خفا، پنج کیا هست سفید که میوزند و ازینجا است قول
رسول صلی الله علیه و سلم ما لم تحتوا بها بقلها خرا کیا هست
خطا تیرما، خوردنی بکان حتی تا حیما هر جا با سب الحاد
مع البیاض و خطوب فریب شدن حب کناه کرد
حجب از دستن حجب گرفتن مال و فرا که شستن آن و بخور بود
حرب جنگ کردن و سخت غضب شدن حجب شستن و

ختاب بخشون حب سنگ انداختن خطب هیمه جمع کردن و ملایم کردن
 حب و حب و حب دوست داشتن حب مهری کردن و ملایم
 شدن و ملایم بر آمدن و کوز پشت شدن حب حب بر آمدن حب
 و البستن بول حب رسیدن حب دوشیدن شیر حب کج
 شدن ساق حب با لقمه گناه و با یک برشته زدن تا برود من همراه
 ختاب میان بندی است که زن در میان بنزد و نام کو بی است
 حب کیا هیئت حب کیا هیئت که آنرا البلاب گویند
 بعضی گفته اند که معنی حب است حلیوب بغایه سیاه حب ضیف
 و او حب جمع حب است حب لفظی که در راندن بیشتر گویند
 کبر و بطن با هم خوانده اند حب و اند حب جمع حب خم کردن
 سر که و دو شب کند حب و حب دوست حب مرد خنجر
 و بی نفع حب کوه خرد و مرد کو ماه بالا حب جمع او حب
 مار و کبک خور که بر آب می افتد و شیطان حب آب
 با آب بسیار حب با لکسر دو سیته جیراب کرزد کو ماه ستر
 حب بس شونده و حب کننده و دانا و توانا حب مرد
 کار و او حب جمع حب است حب او از کمان و مار و حب
 شونده و بس شونده و بین محسنی اخیر است قول حق تعالی
 محط و حب حب بس و بس شونده و حب کننده حب
 شونده و شرف و بزرگی و معنی دین و مال هم آمده است حب

زمین بلند حجاب جمع قال الله تعالی من کل حدیب یصلون ^{حطیب}
ملح من حطیب جمع حطیب طایفه دیاران حوشب بزرگ شکم
موصول و طایفه حاصب بادی که با غبار و سنگریزه آید حطیب
میر و لاغر حطیب مکان بسیار بیمه حصب و حصب بیمه خورده
با آن استفس از دزد حصب سالی که باران نباشد حصب ریسمان
که با آن پالان شتر را بر بندند و از زیر شکم بدر آورند حصب
بالضم و بالفتح زمان درازد شتاد سال حلوب خداوند
شیردوشیده شده حلیب و حلب شیر خوردنی و شیردوشیده
شده حراب آب و جایی سراج حوب و حاب کناه حجاب
برده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالجاب
مراد با آن شب است حوب جنگ و دشمنی حراب و حروب
جمع حجاب ابر و پرده کننده و بازدارنده حجاب دربانان
باب الجامع التامین المصادر حیوة زنده شدن حت
تراشیدن و زور زدن و شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حزن
نیک رای شدن حقاوة زبون و خوار شدن حرکت چیدن
حرمت بزرگ و ارجمند شدن و ارجمند داشتن کسی را
و حرام شدن حرمت نیز شهوت شدن و بی روزی شدن ^{امید}
خط زود انداختن و آنچه در قرآن آمده است که قولوا حطه
مصدر است مضارعش محذوف ممکن مضارع خبریه ^{است}

محمد و من یعنی قولوا امرنا طلب حطة اي طلب حطة الذنوب
 و یا اسسم فقلت یعنی حط یعنی عفا و زارنا و حط را یعنی
 لا اله الا الله هم گفته اند اما بدین معنی ایضا دوم که ذکر رفت
 از غیر مصادرا باشد حکومت و اداری کردن حکمت و دقت حیات
 خون گرفتن حویة و حیایة حاجت نمندن حرت سخت مالیدن
 حوت کرد چیزی کردن دیدن صرحت هموار کردن و تا پیدن ریسمان
 گو محکم کردن حترت یکبار شیر دادن حفة آرزو داشتن حط
 کندم فروشی کردن حطافه قوی عقل بودن حسرت اندوه بردن
 بر چیزی فوت شده حیدر کردن حشمة کینه داشتن حشیت
 یکباره خاک افشاندن حشیات جمع اد یعنی حذین تربت خاک
 افشاندن حیت برهنه کردن و تنگ و عار داشتن و بی نکریده کار
 حراست و حیطت و حیاطه کنهائی کردن حلت بخشیدن و تیرا
 رزون و زود آمدن و چشم را از پوست جدا کردن حصاة
 استوار عقل شدن و بالفتح بجز پروردن و دور کردن حصاة
 پنهان شدن و در برده شدن حشمة خشم جمع کردن و خدا را بدین
 خدا شکا شدن حایة کرد کردن حفاوة و حفاظت و مرابانی کردن و
 مبالغه کردن در سوال حفوة و حقیقة و حفاة سوده سم شدن آب
 و یا بی برهنه شدن حله شیک بکرستین مورد در حبس کردن
 و تنگ شدن و تنگ کردن حلف حفظ حشم گرفتن و بستن

خشنجه مان کنش کردن آدمی و جا بگشتن حرمة از راه کردین
و جنت گرفتن حمله سخت بافتن ریهان حضرت خطا کرده
سخن و خطا کردن لغز حضرت سخت بزه کردن کمان خسته در صفا
و طبع اختادون نجح و اسپ کر دین و واسپس گردانیدن
دشمنی اول خواهد بگوید و بعد ازان ترک کند و مگوید حققت
نیک رفتن در اول شب حواله لاقوت الا بالاکفنا
جبله و جبله می علی الصلوة گفتن خرقة سوختن حرارة گرم شدن حررة
تشنه شدن حموضه ترش شدن حیدة وحیدوة برکردین حد
کانه شدن و تنها شده تشدید ال تیز شدن حجة دشمنی نمودن
حجة حج کردن و سوگند عربست و حجة الله افضل کذا حجة یکبار
رج کردن حد لکه نکریتین حد لقه ایستادن و ایستادی نمودن
حواله سخت پیر شدن حله طلال شدن و فرد آمدن حد مله شتاب
حد دیوانه شدن حکم کند زبان شدن صبره شادی نمودن حسابه
شمردن خرده بزرگ شدن مزون خلعة علقوم بریدن حرمة سرخ
شدن خلعة جمع شدن و ابنه شدن حضرت سخت تا پیره کردن حاجات
خواندن حمله در رفتن بر کسی بغضب حرکت نمکدا شدن چیزی
تا چون گران شود فروخته شود حضارة در حضر ایستادن حمویة
گرد شدن حریم عزائم آوردن حسینة و حسن و دشمن دانستن
حضرت کردن حساکه کینه دو دشمن و دشمنی نمودن جلالت نیم

تخته شدن خرما خزونه درشت شدن زمین و سنگ زار شدن
 آن حرکته دزدیدن حراقه تیز شدن بطعم و تیزی داشتن
 و گزیدن حرفت پیشه کار شدن و کم نصیب شدن حراقه تنگ
 استادی داشتن در صنعه حرازه اندوه و خشم در دل
 گرفتن حرازه سخت شدن حماسه دلیری کردن و سخت شدن
 حصصه بر زمین رفتن بشتاب و آشکار شدن و حرکت دادن
 خطوه و خطوه و خطه دولتی شدن زن از شوهر و طفر یافتن
 و نیک طالع شدن زن من غیر المصادره حوت ماهی و نام
 برخی است از بروج آسمان حیت مار و گزدم در از حیات
 جمع حبه دانه حنطه گندم حنطه شتاب کننده حامه کبوتر حجا
 سکما و اوج جمع حجر است حره سنگستان حرهات جمع حرازه
 زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حلقه دایره محو
 حمله بالضم و الکسر تختی که برود و در آن نشاندند بگفتند زن مسکوحه جبیکه
 راه حدیقه باغ حویه روده و چربی که در روده باشد حماه
 لای یعنی کل نرم و تر و گوشت ساق و مادر شوهر و خویش شوهر
 حماه هموز کل سیاه متغیر شده حصه مانند آبله و انشا
 سنج که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان گیسلی میگویند
 حشره حایکی که در میان لبها بالایی بنشیند بینی باشد حطه
 و تشن قوی و سالی بخت و مرد بر خورنده و شخصی که ریم باشد

حیوانات حیال و ام و منکام حلقه سوکنده حلقه چشم بزرگ
حلقه دارد و میسمل کرد حلقه کنند و بدبر استمال نمایند برای سها
ججره تاجیه ججره خانه و خطره شتر ججرات جج حلقه نگینان
و یاد دارند کان و فرشتگان که بی نویسنده اعمال بی آدم را
حضرت فعل ماضیت یعنی تنگ شد کما قال الله تعالی حضرت
صد و در هم حارصه سنگسته پوست و شکافه چغری و ابری که با پای
سخت باشد حارصه یعنی اول حارصه است حارصه چاه حارصه
جید مند حرارت و حراره و حراره گرمی حراره آواز میانه سرادگوشه
زمین حاشیه طرف و کناره و شتران خورد و مردم فرما
حقیقه فردا یکان خطوه و حقیقه قیر خورده حیات فردا یزده
حرمت پر خورنده حلیت و حلیت ضمیمت مخصوص حما
بلکسر سنگهای که بر کرد حوض بنسند تا آب روان نشود حرمه
مرفیست حلیت سرستان و یک نوع کیا میت و میون
بزرگ و کرکی که در پوست کوسپند افتد و اریات زمان سفید رنگ
حزمه دسته غله و میوه و غیر آن حمة سیاهی و کرمای سخت
و نکال و حمة العراق فضا و اوق را کو میند حمة تخف میمند
کز فم را کو میند حمة حرمه زبور و میوه درخت حبله بالغ
مشاخ رز حاریت حاد لغی و پیر پیر مرده حفره طوفانی که برای
نبا کردن عادت میسازند حکره غله و طعام که گاه دارنده

بتما فی سینه کراپی حلقه سر تراشند کان داد جمع عالق است حلقه
 زره و حلقه نفقه و آسن و مثل آن خنجره با لفتح حلقوم حرقة کره
 حلقوم حافره راه و اول حال و اول کار و سگاف سم متور حفره و خفته
 طاه جماله زمان بار کشند سبانه سپر خورد و بالش خند حجرة سورانخ
 و سورانخی که بند شلوار در در کنند و فرج و بستن گاه فوطه جرات
 حج او حجرة با لفتح ستم کاران حطامه خورده در یزه چیزی حلیه
 بلفظ و یا لکسر زیور حرات اندوه بردنها حلیه محوطه که برای بار و
 کنند و بر چین و حصار که از درختها و شاخها و درخت باشد که بر سر
 هم انداخته باشند و آنرا بزبان کیلی و دیلم دبل کوبند حفره
 بضاد معرجه باز غازیان و چرکی که در جراح است جمع شده باشد
 و آب زردی که با بک از شکم بیرون آید در وقت ولادت
 حکمت عقل و دانش حکمت با لفتح طلقه آئین که در دمانه طلام
 میکنند حوت کناره حافه کناره چیزی و جاب چیزی حافه
 شتر ماده حلیه بغایت کرم حانوت دوکان و نیت حانوت زن
 حاملات بردارندگان و زنان استن و مراد کلمات که در قرآن
 آمده است که کلمات و قرا برای اندک که بردارندگان است
 اند حکمت بردارندگان حیرت کاد حیت نفقه و خشم حیت جنگ
 سخت و آنچه بر دمی نباشد حمت و حلیه بغایت کرم حیت
 بجه کرم حفره سپر خنجره و یا لکسر برای او غنای کنند

[illegible]

حالتی است که با شسته و شسته شده آلوده در وقت چیزی خوردن حسکه
ببیند حک است عاقله سیلاب غافلات جمع او حنفه سرایر خفته
پشته زمین سنج صدمه زن کوتاه بالا حته جفنه آب کرم حاصه دابه
حافته مرکین و چاهکی که در چسب کردن باشد حانه میمون جوانی
سخت حنه مشکوه حیاشه فراهم آورده از مال و آدمیان و غیر آن
لمع کرده شده که فوت شده باشد و بان ترسیبه باشد حته جوی
کیم به بر وجه حفاة حوزه شتر مرغ حنفره کمان و عقد طاق عارة
حرقره کوتاه بالما زشت روی حراره دردی که در دل پیدا شود از غایت
غضب حله زن بخل و کوتاه حمزه تیره تر نیست که زبان را میکزد
حوته کنه و مردی که از دنه شتر آید و نه خیر و خیال و مرد ضعیف حال غم
و سختی حال و دروشنی حیره نام شریست بنزدیکی کوچه حریفه اند
از زیور حاصه علی است که موی تن بریزاند حصه نصیب حنفة
که گویی که زن حایض خون را بان پاک کند حنفة سیری که از پوست
فقط باشد حذافة اداخته شده و بعضیه طعام حرقه و حمله اخوان
سر و سر و حافة خزانه زبون که افتاده باشد حارة زنی که در
و محتاج باشد حقیقه دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب
باشد حوقه آنچه از خانه رفته باشند حیکه خاصیت حفاة
ناگس و پنجر حنطه انبوی و همه حد جامه همیشه و پردیاسینه
چرخه و برداخته بقیه طعام که در خانه مانده باشد حوزة شتر و

خوزه

بازش و در چار دانی که بازش باشد و بار مائی که بر آشت و آستر و
غیر آن نهند حموله شتر بر بار حادثه سختی حاسه کرده و میانه ملک
و فراهم آوردن گاه حاقه سرد دریا بنده حاقه سزاوار شوند و قیامت
حاقه گناه و طرف جزیری جبله زد و قلاده باشد و میوه مخصوص حاقه
که بر کوهان شتر کینه حقیقه باشد و سال حرمت حرمتها و حرمت
چندین سکنی حسنات جمع او حدقه و حسد و حذر و سیاهی

کردن و محبت آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار افکار
 کردن با کسی و میل فرد برون در جراحت حج نیک و ششم
 در نگرستن چیزی حجاج محبت گرفتن حج خوب زدن و بار
 شدن و تیز دادن و خرام شدن و آماهیدن سنگ شتر از خوردن
 عرجم حج پالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار
 شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و یکی تیز نگرستن و یکی
 چیزی انداختن و گناه کسی بردیگری نهادن حج مینه از تخم
 جدا کردن و سیر کردن حج شک شدن و خیره شدن چشم
 و حج بغتتین شک گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و عالم
 شدن حج میل دادن و آماهیدن ریسمان من غیر المصارف
 حج لاغر و تنگ و گناه و نابوت مرده و مهره ایست که بزبان
 جیدان کلا جک گویند حج سالها داد و جمع حج است حاج
 و حج جمع کننده و حاج بمعنی جمع نیز آمده است یعنی حج کننده
 حج بالضم جمع حاج و همچنین جمع و حجاج حج که روی تلخ و تنگ
 و حج جمع آن حج بار و حاج بار را شتران و چار و دوا و
 حج حراجه است حج و حج و حج شتر ماده دراز و
 حج بمعنی لاغر نیز آمده است حج جمع او حجاج آبی
 که در حوض مانده باشد حجاج آنکه مینه از تخم جدا کند و حج مینه
 که از تخم جدا کرده شده باشد حجاج اصل چیزی حاج تخفیف

جم و حجاج و حجاج جمع حاجت اند و حاج یک نوع حار را هم گویند
 حجاج و حجاج استخوانی که در اگر چشم است حج بجهت حجاج
 شاخ کاو و دم خیکی که زر کران دارند حشج کوزه حوز و حشج مروی
 که زانوهای او از یکدیگر دور باشد و پاهایم نزدیک باشند با
 الحاء مع الدال من المصار و حد استادن و ثابت شدن
 حداد باز استادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حرد
 موضعی که سر کین شترین افتاده باشد حرد و جمع حشد جمع شدن و پیا
 شدن و نیکو خدمت کردن حباد و در شدن از چیزی حصد و حصد
 خوار شدن و کینه داشتن حصاد و حصاد و حصد و رویدن حذاز
 چیزی جدا کردن و حد شتر عی را اندن و باز داشتن حید و حید
 کردن و مثل کردن حرد آهنگ کردن و حشم گرفتن و کینه گرفتن
 و باز داشتن حرد و در شدن حرد کم شیر شدن و اندک باران شدن
 سیال حرد بقتل حشم گرفتن حرد شدن من غیر المصدا در حرد
 پیکانه و در شونده از هائی خود و قوم خود حید طرف کوه و بند شای
 که سفند کوهی از حید جمع او و حید جمع حیده هم آمده است حاد
 نیز حید این حد اید استناد او حید است حداد
 جایگاه سیاه ماتم و حید نیز آمده است حداد آنکه در با
 حداد بغایت نیز حد کمانه چیزی و در حید بخن و تیزی چیزی
 که در میان خود چیز باشد و بانه او خود هر دو باشد و رسید

بیکدیگر جمع او حمد مستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرد
 نشر کم بشیر حرمل سیاه حود بنواوه و کرد و حشد کرده حرد نام
 شخصی است حصید در دیده شده و فشرده شده و میشت کرده شده
 حقد کینه حقو د کینه دار حقله بخیل حند نام مقام حند حنیده که دایم
 امان آب روان باشد حرد باطل و کزیز و حرام حافه یار و دست
 و کف مکار و فرزند زاده و داماد وزن سپرو پسر زن با سبب الطا
 مع الذال من المصادر حذر بریدن و سبک دم شدن و سبک شدن
 حشد کشیدن و بریان کردن کوسفند در زمین و اندک آب در شراب کردن
 حو ذ بچو را ندن کسی را حسیذ نوعی از روغن او پنجه و بریان کرد
 حذ حاذشتا بنده حاذ پشت و یک طرف و برد و نام کیا بهیت
 حذ نام شهریت با سبب الحاد مع الراء من المصادر حبر حو
 شاد شدن و زرد شدن و ندان و عود کردن جراحت حجر و حطر
 و حجر بازداشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن
 حطر در که شستن حدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب با انگار
 کردن و از بالا بزرگ فرستادن و آما میدن و از بالا بزرگ افکندن و فریز
 و قوی شدن و تقهیر کردن حدر و قوی شدن و آما میدن و از بالا
 بزرگ افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مزلزل کردن و بر
 انگیختن حشر حشر جمع کردن و آما میدن و از بالا بزرگ افکندن و فریز
 گرفته شدن و اطلاق گرفتن و سبک کشیدن حشر محاصره کردن حشر

شاد شدن و زرد شدن و ندان و عود کردن جراحت حجر و حطر
 و حجر بازداشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن
 حطر در که شستن حدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب با انگار
 کردن و از بالا بزرگ فرستادن و آما میدن و از بالا بزرگ افکندن و فریز
 و قوی شدن و تقهیر کردن حدر و قوی شدن و آما میدن و از بالا
 بزرگ افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مزلزل کردن و بر
 انگیختن حشر حشر جمع کردن و آما میدن و از بالا بزرگ افکندن و فریز
 گرفته شدن و اطلاق گرفتن و سبک کشیدن حشر محاصره کردن حشر

بفتحین سنگدل و ملک سینه شدن و بخیل شدن و در ماندن در بخش
حاضر آمدن حور و حور بازگشتن و سفید و هلاک شدن و کم شدن و قول
عربست که نفوذ با مد من الحور عبد الکورای من النقصان بعد الزیاده
و حور بالنعم کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن حیر گشته شدن و
شدن آب در طایبی حضر و دیدن حور و در جواب دادن حور
بفتح و او سیاه شدن چشم سیاه سفید شدن چشم حرم شدن و بخت
شدن حور آزاد شدن حور کرم شدن حور بخشیدن و پیشین حور
پوست باز کردن از چیزی حرم تخم پیدا کردن از پوست حور احتیاج
کردن کشت و ارتفاعات که به مقدار است و اندازه کردن و
شدن شیر و شراب حور رنجاندن حور رنج شدن و مانده شدن
و کند شدن پنهانی حور بفتحین بست شدن پنهانی و اندوه بخیر
قوة شدن و بریدن از نفقه و خیر بقصر و غیر آن و آرمودن و دا
کشودن حور زمین کردن و لاغر کردن و فاسد شدن حور خوار شدن
حور و حور و حور حور حور و پر میزیدن و ساز کردن و تپیدن
کردن و در پنهانی شدن و ترسیدن حور سطر شدن بکهای چشم
و دانه سرخ بر یک چشم بر آمدن و دانه بر آوردن پوست حور
حور سفید پوست حور هلاک شوندگان و او جمع طایر است
و حور یعنی سیاه چشمان هم آمده است حور دختر که چهار خر حور
جمع او حور بزرگ شکم حور نای طلق حور جمع او حور طایرها و

جمع حظه است حیر کند شده و مانده شده چیره دوالی چرم سفید را
چیز باران سخت حرّ قوت ازشت و جمع شدن گاه آب
حیر و حیطه و خور کر باط حیر پاکست پیدا است از قبایل بی کس با کار
آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حادث شیر ترش حار کیا هست
حکمرانی که نگاه داشته شود تا چون کران شود فروخته شود
آب آنکه که جمیع شده باشد مالی که محفوظ باشد حرار سنگینا
دانشخان خرد آزاد و میانه چیزی و هر معنی بچه که بود و یک آلود
بچه مار و معنی نیکو و کل بی ریک و ریک بی کل هم آمده است
حار گرم حرور باد گرم حریر گرم شده و گرمی یافته و جامه ابریشمین
حقیر خوار جاف رسم جار و اخراج او چیز چاه و قبر خالی که از
چاه بدر آورند و جای که کنده باشند موضعی که در آن چاه کنند
جهر سطر حیر گر یک و سختی و حادثه زمانه حادث مرد در دم
رسته و قوی حادث کو شوار حد و تدر زمین سر آشپ حسد
سیاهی چشم حد یا بد بیشتراده لاغر حد آپر جمع او حد فار همه و ناحیه
و موضع اعلاء چیزی حد آفر جمع او حرایر یکها دی کل حذر و حد
معدله گاه و تنب کار کننده و پر میزند و تر سنده حصیر پهلونها
و عابی و بوریا و جایی که حشیش اندازند و سیاط و بخیل و تنگ دری
زمین و باد شاه و آنکه نفس خود را باز دارد و از اینهم صحبتان
هم سران او کنند از لود و حب و مصایب حضور آنکه اورده فرزند شود

تاریخ

و آنکه نفس خرد را باز داد و از منای و آنکه از جماعت اجتناب نماید و باز
وزند و بمعنی بخیل هم آمده است چهره را پوشیده حجره که منام دارد
جمع حجره است و او مفرد هم آمده است که بعد ازین مذکور میشود و حایره
مجلس فاسقان جبریر جنر خرد پشته خرد از زمین و پسری که مانع شود
باشد و قابل خدمت باشد خرد از جمع او خرد بر تپشید و او دفع را نام می
خرد است حایر نشانه چهره نو در جبر زبانی و دانا و نشانه و رنگه
برادر که در دوات کنند و زردی دندان جوهر جمع او حصر خیر اندک
آنچه محیط بر چیزی باشد حصر کوتاه حشر باریک و پرنازک تیر و کوشش
تیر حاشه نامی است از نامهای پیغامبر صلی الله علیه و سلم بحاقا علیه
السلام لی خسته اسما و اما محمد و احمد و اما جی ای یحی العبدی الکفر
و اما حشر و احشر الناس علی قدی و العاقب حشر جاردانی که
برودتی گاه او پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حشر
مسکن و خانه غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و بمعنی جمع هم آمده
یعنی حاضر شدگان حضار جمع حاضر است حضایر جمع حضیره است حضایر
بطاهم جمع حضیره حضار با لکشره آن سفید حضار بفتح حاشه ماده نیکو
حضر مردی که قابل سفر باشد حضور حاضر شدگان حضور بفتح حضار
حجر سنگ حجار جمع او حایره حایره میزی که در در آب
از روان شدن حجر و حجر خرد و خوشی و اسب بادبان و شکم
نچیک و بغل آدمی و غرام و دیار شود که در میان مدینه و شام است

و نام دیوار است که در کعبه مبارک باشد و حجر دنیا را هم گویند که از
 نامه حاصل شود حجر جمع و نام موضعی است باب الحامع الزاد
 من المصادر حجر بازداشتن و در میان انداختن حوز جمع کردن
 و نرم راندن ستور حذر بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن
 خفزد و دفع کردن و جنبانیدن و در پی چیزی شدن و راندن و تراشیدن
 و نینو زدن حذر استوار شدن حذر کزیدن و سخت شدن
 من غیر المصادر حمار قبیله است از قبیله حجاز بازدارنده در میان انداختن
 حجاز شهر که بعضی دیگر از شهرها که نزدیک است در سیاهی که در دست
 شتر کمند حذر کوتاه حذر هنگام حذر از تخفیف زاجرک حذر از تشدید
 زاردیت که در دل پیدا میشود از غضب و خراشیده و اندوه و شرم
 حریز جای دشت حلزمر و بخیل و کوتاه حمیر زیرک و سخت استوار
 حوز پناه گاه و جای حصه کرده شده و قوی و حوز زمین خشک و کجاست
 و ناحیه حیز نیز هم از بیعی است باب الحامع السین من المصادر
 حوس در میان کشتن برای غارت و آمیختن و خوردن حوس کشتن و غارت
 کردن یا لستور و تیار کردن ستور و ازین برکندن و بختن یا نیدن
 حوس حوس شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن حوس زود و در
 یافتن و گمان برون و خوابانیدن شتر و برده نامعروف رفتن
 و شتاب کردن و در سیر و تیر انداختن و در بختل رفتن حوس
 آواز پنهان کردن حوس کشتن و یا لستور را شانه کردن و تیار

س

سخت کردن و ازین برکندن و خیشاندن و یاری نمودن و مقین کردن
جز در دریا فتح و آتش بخیری رسیدن و باز کردن آتش بسیار
حسن دلیری کردن و سخت شدن حبس بازداشتن و در زند
داشتن و وقت کردن حبس گرفتن و آمیختن و تاپیدن
حبس بدست گرفتن بودن من غیر المصدا و حبس دلیر و صریح
بالکسر طایسی که در شیب بارش بر بالای بالان اند از من حساس
حس زمان و زمانه حارس با سببان حراس حرس جمع او حرس
کو سفند که در شب دزدیده باشند و او جمع حرس است حبس
دلیر حرس بالضم حوادث و مشغله با زمانه که مردم را در پیش
حس خرابی که بر وزن و دوغ آمیخته باشند حبس مرد دلیر
حبس حبس وقت کرده شده حبس بالکسر حبس یا سنگ یا کل که پیش
مهر آت باشد تا آت بایستد حارس سخت مند من تاریکی شب
نهایت تاریکی حبس شتر کران دست حراس دریا بندگان
و او جمع حارس است حبس بالکسر و حبس بالضم و حبس بالفتح
بالکسر حبس کشته و آواز نرم حساس شوم و بوی خلق و مای خور
حس دردی که زمان را در وقت وضع حمل پیدا شود و حرس
که کنیه را به زنانه حسس بالفتح آواز نرم حساس سخن و طعام و نه
بسیار الحاح الحسین من المصدا در حبس برافروختن آتش
و کنیه در دیدن و شکست شدن حبس شمار کردن و بر کردن
حس

حیثیت بافتح جمع کردن خوش بافتح بکرو و باوز و آمدن تا شکا
 کرده شود و جمع کردن و زدن آن هر شش در حصص از آن
 و دشمنی میان مردم افکندن و شکار و سوار کردن و خراشیدن
 و در شب شدن و پی در پی روان شدن حشش باریک
 شدن و جمع شدن و پی در پی روان شدن و نفرت کردن و جگر
 حشش از المصاد حشش گیاه خشک حشش نشانه و درویشی
 حاش که در قول خدا ایتالی است که حاش بعد یعنی دور شده
 حشش مار و شکار حشش ملک حشش و جشیان حشش مرغیت
 حشش کوماه حشش حرکات حشش ماری که بر پشت
 او نقطه های سیاه و سفید باشد و جانور است که بزبان در
 کرکدن گویند و نام متبذله است حشش و حشش بافتح و الصم
 باغ و بستان و پردن آمدن که حشش خانه خورده و طر فی که دوک و جرج
 در آن هستند حشش باریک حشش پیشه درختان و خرمای از حشش
 خا بر پایان حشش و آهن و چغری نخت باب الحاد مع ا
 من المصاد در حصص فرو نشستن آماه و جشش حصص و دقتن
 بکشتن که ایندن حصص حصص موی از سر ریختن و کم شدن
 موی و فرو زدن موی و بهره دادن کسی را و دیدن حشش
 تمام پاک کردن زمین از گیاه و سمیدن و شکافته کردن
 تمام در وقت کوفتن و شکافتن پوست و زدن آن حشش بافتح

بسم الله الرحمن الرحيم

سخت آرد و نمودن بجزی حصص بجزین و کرختن حصص با هم
کرسته شدن و مرزاده شدن حصص سخت و دیدن حصص جمع کردن
حصص تنگ شدن گوشه چشم و تنگ شدن کج چشم حصص
دویدن و تیز دادن حصص سخت و دیدن من غیر المصداق
حصص نخود حصص نام شهر سیت حصص تنگ چشمان حروف و نیک
است حصص زعفران حصص شتابی کننده و حیت
شتر ماده که نسج او در هم رفته باشد چنانکه قضیب فعل در نزد حصص
فعل ماضی است یعنی ظاهر شده حق و حرکت کرد و شتاب یافت
و بمعنی اول است قول حق تعالی آتآن حصص الحن حصص نوحی
تیره است حصص بجز شیر و زنبیلی که از پوست باشد حصص خاک
و سنگ حصص کلمه است که مرکب سازند بالفاظ حصص و گویند
و مقعوفی حصص حصص یعنی فی شده باب المارح المصادق
المصداق و حصص ترسش شدن و جردن حصص و آن کیا هست
حصص بر انگشتن اهل خود را بر طعام دادن مسکین و شتاب
کردن و نزدیک کردن کسی را به ملکیت و در حصص انداختن
حصص تباها شدن حصص و حصص حصص کردن حصص
جرب و غیر آن و انداختن حصص خون که از فرج زن آید
و بمعنی حبسیدن جرب و آنکه کردن و افتادن و بطلان شدن
و کم شدن است و چاه من غیر المصداق حصص خبیب ترین طر

[illegible]

وَضَيْبٌ وَخَدَاوَةٌ وَنَجْتٌ وَضَيْبٌ حَطَطًا وَحَطَطًا دَارُوْنِيْسْتِ بَابُ
الْحَادِثِ مِنَ الْمَصَادِرِ حَتَّ وَحَفَوْتُ خَدِمْتَ كَرْدَنَ وَهَرَبَانِي كَرْدَنَ
وَكَرْدَنَ جَبْرِی در آمدن و دنا آوردن و موی و روی بر کندن و پشمرده
شدن موی از پی روغن حلفت و حلف سوگند خوردن حصف
کَرخَشَك بر آوردن عضو حنیف آواز کردن حذف انداختن و کَرخَشَا
و عَصَا زدن بچیزی و یا انداختن عصا بر خرگوش و غیر آن و پاره کردن
عضو بریدن و انداختن بچیز تیغ حنفت هلاک شدن و نمرود
حنیف جور و ستم کردن حنفت گنج شدن پای حلف عهد کردن حرف
معاطه کردن و کسب کردن و دور کردن حصف و حقوف اندک
مال بودن و سنجی و دشواری زندگانی کردن حصف پاک کردن خمار از
حافظه آن یعنی زبون آن بدر کردن من غیر المصدا حنیف میل
بدین راست و طرف حق و عابد مستقیم الطریقه و خسته کرده شده
حلف عهد و پیمان حلیف شتر زبان و هم عهد حصف کَرخَشَك
و دَاشَا خورد که بر اعضا بر آید حرقوف لاغر حرافقت استخوانها
سرونها حنفت مرک حنوف جمع او و آنچه میگویند که مات فلان
جمع حنفت یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب و معنی محبت و دوستی
فلان که از پوست فقط باشد و آن جمع حنفة است و زدن از
دال کسی را حنفت باد سرد و حنفت فلان مایی که آنرا بترابان
جیلی سیم مایی گویند و مانند دیار مایی نقره که بر سلاح آرایش

کنند و کیا هست که آنرا آنکه گویند حقیقت یک پشته یک شده و میل کوفه
 حقون لنگوته پوست که زن عایین بر میان بند و حقیقت خرم از بون
 و بوستان کهن و در پیش مغلس حقیقت پوچ و بی مغز و طاهر گشت
 مرد استوار عقل حقیقت عاقل نوری که خود را سر و پا در هم کشیده باشد
 و خفته حوت که ناره چغری و لفظ و حرف و کلام و راه و روی و شتر
 ماکه لاغ و جانب و قوی حریف معادل و یار و حریف حرافه را گویند
 یعنی نیز زبان و کزیده زبان حوت با کسر پیشها و او جمع حرفه است
 حوت شتر ماده لاغ و حوت که سفند آن خور و سیاه و نام مرغیت
 سیاه رنگ حوت ناحیه و اثر در پیشی حیات جانب و طره موی
 حاف کرد در آینه حوت جوی که بران جامه بافتد و آنرا جوب کله
 گویند باب الحاد مع القات من المصارف بومان سائیدن
 و دندان بهم سائیدن از خشم و سوخته شدن و سخت جبین
 برق و فروزیدن مویی خنق خانه رفتن حق آمدن و واجب
 شدن و راست کردن و درست شدن و سزاوار شدن و طرا
 کرد این حقایق و شمنی کردن حقیق و حقیق نیز دادن حقیق
 بهر که که حقیق حقیق تر شدن و کزین حقیق و حقیق
 و حقایق استاد شدن و مهارت یافتن و حقیق حقیق
 بستن و سخت کردن حقیق موی سیر تراشیدن و بهر کلوز
 و سنج شدن و یغری کردن بنوعی که زبان دارد حقیق فروان

[illegible]

در دهن شتر کردن و در ریاضت و استوار کردن حرکت بافتن حاک
 از اشپین و غاریدن چیزی و پیمیدن دل حاک بافتن و استوار
 کردن حاک خراشیدن و عمل کردن و گرفتن سخن و در دل و کار کردن
 شدن شمشیر حاک کمیند گرفتن حاک در عقب کسی چنان رفتن
 نمودن که قدم در قدم او نهاده شود و شتاب رفتن حاک چیدن
 حاک نشانه رسیدن حاک ترک کردن و دستنیدن شتر تاشیر
 جمع شود و باران باریدن و فرا سسم آمدن حاک پریدن
 طرف آن چیزی و پستان از شیر پر شدن و بار شدن در حاک
 من غفر المصا و حاک کام دهن آبی و سیاهی غراب و منقار غراب
 حاک ملک و حاک سیاه خاک نام جویش جویش با و نامی مختلف
 حاک سوی چید و زده در آهاسی که در آب افتاده و در ریختن
 میشود و وقت زردین باد بر آب و دیک حرکتی یعنی غرق
 به حاک حاک جلا و حاک یک و حاک اطراف حاک اسب
 در شتر و غیر آن حاک بهلوی شانه حرکت زیرک و جهت حاک
 زود و بی حاک خار کیا هست که آن کیا را سعدان گویند
 حاک کوتاه و لاغر حاک بجای شتر مرغ حاک شتر ماده
 که در پستان او زود شیر جمع شود حاک حاک بر میوه
 حاک جوی که بر دهن بز عالم سبندند تا شتر زود حاک سنگ
 نرم حاک شیشه ای خرد و ضایعی خرد و او جمع حاک

چنانکه راهها و طرق را و ادب جمع حکمت است باب الحامض اللام
من المصادر حول جدایی افکندن و بازداشتن و از حال و عهد بر
کشتن و حبسیدن و نیرومند شدن و حیلست نمودن حول کریه
و رفتن آن بجایی و یکسال شدن و که شستن و بر بستن جهت و بر
نشستن حیل زین بر نهادن و نگه داشتن اسپ گره داشتن
نشستن آن حل بیرون آمدن زن از عدت و او گذاشتن و فرود
آوردن حل رو بودن و حلال شدن حول فرود آمدن حلال رو
شدن و بیرون آمدن از جرم و از جرم بیرون آمدن زن از عدت
و واجب شدن عقوبت حطل بازداشتن از تصرف جبری
و از حبش و غیره نمودن حول و حیل پر شدن حل شدن
زناوی شتر حیل با صیغه حیل نمودن و قوه یافتن حل بستن
شدن و عهد کردن و بدام گرفتن و نزدیک شدن و بجزی بستن
و آمان یافتن حمله و حمل حمله آمدن و بر بسته بسته رفتن و بار
شدن زن و بار بر نهادن و حمل کردن و کسی را بر ستور خود نشاندن
قول خدای تعالی ان تحمل علیہ یثبت یعنی اگر حمله بری بر او زبان آرد
پیر می اندازد از تشکی حذل ریزیدن مژه چشم و سرخ شدن چشم
حل ناکس نمودن و خواهر کردن ایندن حل بخش کردن حل
جمع شدن و آشکار کردن و پاک داشتن حل تباه شدن حصول پیدا
شدن و جمع شدن و فایده شدن حاصل بیرون آمدن سکم از خود

فاک ماکیاه حصل درو شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست میان
زدن شتر در وقت رفتن حمل ستم من غیر المصادر حاصل
جمع حوصله است حمل ببری که بیرون رفت رسیده باشد حمل
توت و کرد اگر چیزی و سال و چار و اجایل یا زده و بجه و
شتر حال فرو آید به حمل ریمان و عهد و یک پشته در آن حمل
جلو نه زمانه حوصل جمع حمل است و معنی امان هم آمده است
حمل الحبه بجه و یک چنین باشد حمل الوید رکیت در کردن حمل الله
رکیت در دست حال کار و میان و زمانه که در وی باشیم
و کل میاه و بالا پوشش هم گویند حلال روزی کشته حمل
که دی تلخ حاصل پیدا شده و بیرون آورده و فایده چیزی حاصل
و حمل بردارنده حمل باری که بر سر و پشت باشد حمل بار شکم
یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل و برق نام بر حیت از
بروج فلک جمیل پائیندانی کنند و ولد الزنا و غاشاک سبیل
که برداشته باشد حایل آنچه در بر اندازند حمل آنچه او را کویا
باشد و آنچه او را از سخن او شنفتن نتوان حمل کوتاه
بالا و بخیل و ناکس حمل کوتاه و پوستین حایل اگر برای
صید دام نهند حایل ریمانی که بآند در درخت خار و نخل
مهم درختی است و مرد کوتاه حمل کبک ماده و از جمع حمل است
حصایل یقینا و از جمع حصیده است حاصل نوبی است از خفایا

در زمین پاک و زرعی که بر کما، او پراکنده حشال چاره و کز بر حیل ام
فعل است یعنی بیا حیل دانه ایست حیل کیست حلال زمانه
بکفاح کرده و ادحیم حلیله است حل و حلال و ذواتینه و اسکن
شونده حشال بجه خورد و حیل در از حیل مرد کوتاه محکم
بجه سواد رسول جمع حیل بجه کما و حیل سرخی چشم و دانه خورد
که بر یک چشم پیدا شود و دامن جامه و کنار جامه حیل دامن جامه
حلال کشا مینه حلیل شوهر حطال و حطال پیش که محاسبه نفقه عیال کند
و شتر را هم گویند و حطال خورد و حطال جامه حل روغن کچد حلال حنت
و بالان شتر حلل بردن بیا بی و حله بیا بیشت حول شترانی که
ایشان زمان نشسته باشند حول شتر بجان ماده که استن
نشوند حول شد و حوادث زمانه حلال موقوف بضم اول و فتح
جمع باب الحامع المیم من المصادر حجم دهن بستن
و کرد ایندن و بازداشتن و حمایت کردن و یکیدن و حجام
دهن شتر کردن و آن چیز است که بر سر منی شتر بنزد و دهن
نکرده حکم بازداشتن حکم کلام بر دهن اسب کردن حکم بام
فرمان دادن و دانستن و استوار کار شدن حکم حکم کردن
و قضا یا گفتار دهن حکم کردن و واجب کردن علم و حلم خواب
پریشان دیدن هم کرم کردن اسب و کرم شدن اسب و کد رفتن
دین و قصد کردن و شتاب کردن و اندازه کردن حجم کرم

خدم بریدن و بشتاب خواندن و صیبت رفتن حرم و عرم بی روزی
 کردن دنیا امید شدن حرم بخشیدن و مالیدن حرم استوار کردن
 نوشتن بستن بر اسب و میدار بودن در کام حرم گرفته سینه
 شدن آدمی و فراخ سینه شدن اسب حرم و حرم ازین و پنج بریدن
 و بپوسته داغ کردن و چشم کردن و بخت کردن و محاله دادن
 و نایز کردن و افغان کردن حرم فرد شکستن حرم کرد چیزی در
 حرم سوراخ شدن و تباہ شدن و فرسند شدن و بر غناب
 شدن و نرمی و آهستگی نمودن حرم بالغ سوراخ افتادن در پوست و
 شکسته شدن حرم احرام حج بستن حرم شکستن و درشت شدن
 و سزاوار شدن و تیز دادن من غیر المصا در حیم آب کرم و آب
 سرد و بارانی که در موسم کرم سخت بار و کرمی تابستان و
 خویا و نذ و عرق و خاصه و بر کزیده حرم خویا و نذ شوهر و خویا
 زن و پدر شوهر و پدر زن حرم قصاص حرم جمع اد حرم کلهای سر
 و اد جمع حوجه است حدام نام زن است حام نام پسر عوج
 است که پدر اهل هند است حام آب کرم حایم کبوتران و
 بالایی پسندیده خوب حام که در قرآن آمده است که و لا حام
 در اصل حامی بوده است و مراد باد شتر نر است که ده بچه از
 پشت او شده باشند و انجمن شتر را در زمان جاهلیت
 بار نهاده اند و گفتندی قدیمی طهره و ازین جهت حامی گفته اند

حرم و کمال و خاکستر و حم معنی کریم آمده است و حم آنچه بعد از کینه
مانده باشد و دینه که اخته و کریم حرم کو سفید ماده که از رویا
نزد داشته باشد حرم کاوان و اوج حرمت است حرام شمشیر
و طرف شمشیر که تیر باشد حرم نام موضعیت حشیم مرد خشم معنی بزرگ
و بسیار تیغ و خدم حطیم دیوار حلم آنچه در خواب چند خوابیم سورتها
قرآن که سمانند حرم و سحرها، بیمه و غله و اوج حرمت است
قاصی و زاع و نام شخصی است حرم سیاه حرم عورت و مرد بخیل
حرام کبوتر طوق دار و قمریان و اوج حمامه است و معنی مغز آدم آمده
است و بفتح ماتیغ و شمشیر یک بریده و تب حلقوم حلق حرام
بالکسر و با ذال معجزه قیل بازا معجزه تنکاسپ حکم بالکسر دانش
و بالفتح قاصی و حکم کنند و تمیز کننده و نیک از بد چیز و حرم میانه
سینه حرم زمین و پشته درشت و سخت حرم جمع اوصاف
بی دربی و معنی قطع نیز آید حرم کرد اگر دجیزی و جامه که کش
پوشش آن حرام باشد حرم احرام بستگان و حرمت داشته
شدگان و ماهی حرام و آن ذوالقعد و ذوالحجه و محرم و ربیع
است و حرام احرام بسته و حرمت داشته و ناروژی کشته
حکم حکم کنند و حکام جمع اوصاف حکما حطام خورد و شکسته شود
و ریزه چینی و اسباب و متاع دنیا حرم شکسته و شکسته شده
و دانه استوار کرد و از حرم شکسته دانه ذوق صرا و کعبه و ریزه

چشم سیاه و زهره سبز خاتم جمع او حلام بزغال حلام مشد و کوفتن
 خرد و حلق میوه نان بزرگ حلقوم مانند بنر جزسیت که آنرا بزبان دلیلم
 بود گویند حلقوم فربه و خردمند و کم غضب چشم خدمتکاران حلقوم
 کبوتر حج تن و مقدار و کند که از عضوی بیرون آمده باشد حلقوم
 و حلقوم رمد شتر و حلقوم کرد اگر د چیزی را هم گویند باب الحاء
 مع النون من المصادیچکن کم شدن حزن نه زیاده و نه نقصان کردن
 و در هیچ حزن نافرمان شدن اسب و بد خلق شدن آن چکان
 رفتن کوتاه بر راه و پاناز دیک هم دیگر نهادن و زانو ها جدا شدن
 در رفته حجلان بیک پای رفتن و بر بسته حسته رفتن حزن اند
 کردن و اند و همکین شدن حصن در زیر خود کرفتن منع خایه را
 و پروردن بچه و دور کردن و بازداشتن حصین در پرده شدن
 زن حرام نا امید شدن و بی روزی شدن حوامان کرد چیزی
 در آمدن حستن کنه دیده شدن حیصان کردیدن از چیزی و کرفتن
 حرقان مهر و دران بهم و کوفتن حطلان و حطلان بازداشتن
 و غناک شدن حلوآن و حلو و دان مهر دختر خود برای خود ستادن
 جسان شکارن و شکجه کردن حساب کمان بردن حصن بازداشتن
 و شیر در خیک کردن یا در طرف کردن و پاره ماست و در کفتن
 تا تمام ماست شود حقتن کسی کانی چیزی و اذن و اندک چیزی دان
 و برود و دست فدا کرفتن حین بکام شدن و بانک کردن شتر

ماده خشان رحمة کردن حسن بیکوشدن حصان شیر و اودن زن بجز را
و یک طرف پستان در از شدن جنین سخت شدن کرامت غیر المعصوم
حرسون خاگر خرد سیت که بر پشتم کوسقند چسپیده باشد خرسین جمع
حرشان با غنا و حسن ضعیفان و ناتوانان حیقطان در اج نر خطیان بخش
کونید حلفان نوعیت از غما حجلان کبکها، ماده حیدمان حبا و طایفه
حذنتان هر دو کوشن خرزون سوسمار ز حصین جایی محکم و استوار و نام
است حصان نام شهر سیت حصون کوسقندی که یک طرف پستان او
در از تر باشد حصن چاهها حلزون جابو کی است حوسین جابو سیت
حشان دو مانند یکدیگر حیوان جسم زنده خزن با لفتح زمین درشت
و سخت خزن و خرن و خرن کوهها، بزرگ درشت حصن حصار و بنا
گاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان
و جایی محکم حرا انزردن فرج زن و کوششت پاره که بر در فرج می باشد
حغان جوزه شتر مرغ و خدنگاران و شتر کرنا حیطان دیوار و
او جمع حایله است حیوان ماهیان و او جمع حوشست حاشین بر کشته
و فرام آرندگان حاشین طواف کنندگان حسن بیکو و نام کوهی است
حسین نیک حصان نیکوتران حسن ماده حان و حسان بهایت
بیکو حاقن باز دارنده بول آنکه او را سختی بول رسیده حاقان هر دو
حاسب خون با دست حان بخش نیده و چیزی بهایت روشن
حسین بر وزن فعیل او از شتر ماده حسین یا بضم و معنیست حمال

الحمد للّٰه و یوم حنین ای یوم حرب حنین حدان نام مستبد است حنین
 طایفه است از جن حافین کرد در آیدگان کما قال الحمد للّٰه عافین من
 نخل العرش حنین عجاج و حنین شیب نخل و جانب و ناحیه و
 کفّاء حسلان کوسفندان خورد و بزغال حنین مکان و شش ماه
 غایت حنین دمل حنین مثل و همال و همر حاتن سخت کرم حنون
 دور و دراز و نام موضعی است بکه خیر یون زن پیر حسین کرده
 قرآن آمده است که اهدی الحنین مراد با آن لغت یافتن و
 شنیده شدن است حد حنان کوآه حوزان کیا می است حجازان جمع
 حاجز است حواریون برگزیدگان انبیاء و بصدق دل کرد و دیدگان و
 ایشان حایره شومندگان بودند حوران نقره و طلا حذر یا سخت
 تر سنده کان و جزع کنندگان حرون سنگستانها و او جمع
 حره است حران مرد تشنه و نام شهر است در جزیره حیران و حوزان
 شتران کرکان و این هر دو جمع حوار باشند و جمع شدن کاهها
 اسب را کومند و بدین معنی جمع حایر یا بر باشند حسان طبع و تیرا و
 خورد و شمارنا و او مفرد و جمع هم آمده است باب الحاد مع الواو
 نمن المصادر حشو خاک باشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو
 ایستادن و بخیلی نمودن حیو خزیدن کز دکی و حایت کردن و
 نزدیک شدن و بلند شدن و بلند بر آمدن و بر زمین آمدن تیر
 اولاً بعد از آن بر هفت آمدن حد و برابر کردن چیزی بخیزی

و در برابر چیزی افتادن و در برابر شستن حسو آشامیدن
حشو آنگذدن حسو خم کردن حسو و حقو مهربانی کردن حسو بازداشتن
حسو تیز دادن و بازداشتن حسو برافروختن آتش حد و لغتن
زدن شتر و برانگیختن و راندن شتر و خواندن آن من غیر المصادر
حسو حن زین و گوشه کوه و گوشه ایلان حسو شور با و مردی که میا
شور با آشامد حسو پدر شوهر و خویش زن حقو میان بستن گاه
حشو چیزی در میان افتاده و زاید و شتران حوزد و مردم فزاید
حشو شیرین باب الحامع الیاء من المصادر حتی
خاک پاشیدن می کرد کردن و کرد فرو گرفتن و او در اصل حوی بوده
حلی زیر و زبر کردن حری نقصان شدن و سزاوار شدن چیزی تقدیر
کردن و نموده شدن سراب و برداشتن حذی بریدن
و گزیدن و شراب و سرکه و شیر حتی مبالغه کردن و مهربان
شدن و دانستن و نیک پرسیدن حتی روان کردن بار
کشتی را من غیر المصادر حبشی کوهیست در که حوشی و حشی
می زنده و بیابان و میان دیر و طایفه و قبیله حتی اسم فعل
است بمعنی بیاوری کما يقال حتی علی الصلوة و در بعضی نسخ
محو جعل تمام لفظ اسم فعل آمده است حتی و طافی مهربان
و دانا و نیک پرسنده و برهنه بای و نموده اسم جایی را و
تیری که مبدلت بر مندی می آید خطیر صاحب دولت و بزرگو آرد

ها و بی کرد کننده و کرد فرو گیرنده حرا بی مرد سطر و کوتاه قد و گله
 کننده خدای تیز زبان و کوی کوتاه و لاغر حواری سفید
 کننده و سفید پشت و یاری کننده و بصیرت دل تصدق
 بنی کننده و از نجاست قول رسول علیه السلام زیر بن
 عینتی حواری امتی حسی آبی است که او را زمین در خود چیده
 باشد حامی آنکه در رنده چیزی باشد و بغایت کرم و نتر
 نری که بجز از پشت او شده باشد و او را از او کرده باشند
 حای بزیر آستره علی زبور حلی مشدود و بالفتح جمع و این مثل
 نکتی و نلی حلی با لکسر کیا بیست حوی کره یک ساله
 خیری همیشه خیری سزاوار و نثری که در سنگستان جود حجر سزاوار
 کتاب الحی، باب الحی مع الالف من المصاد
 خطیبان خواستن خورزا و خیز را و خورزا و خیز را و خیز را
 رفتن خیز املاک شدن و کراه شدن خصیصا خاص کردن
 خلیفا خلیفه شدن و بادشاهی کردن و بجای کسی ایستادن
 خبثا حیت رفتن خلا خالی شدن و جمع شدن خلا و خلا
 حمد و ده و مقصود ما فرمان شدن شتر و به خلق شدن آن
 روز و ختن شتر خصیا خای کمیدن خوی خالی شدن
 و افتادن خصا و زنیفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن
 خیل کردن کشی کردن خیل نهان کردن خیل و خیل و خیل و خیل

کردن خفا نهان و آشکارا شدن و درخشیدن برق خفا
منزله بخش گفتن خفا دور شدن و دور کردن و پاره شدن چشم
خفا دور کردن و دور شدن و دراز شدن و باز داشتن و
را نه شدن و خوار شدن و پاره شدن چشم خطا در فهم
شدن گوشت و پاره شدن آن و گناه خفا یافتن خفا گنج کردن و پاره
کردن من غیر المصدا در خلیطی و خلیطی کار فاسد خطا نثر
خطا انباز و مال کمال امدت قانی و آن کثیرا من الخطا
لینتی بعضهم علی بعض خطا موضعی است خطا نیز اسم
موضع است خونا، زن بزرگ شکم و نرم شکم خفا و پاره
است که در درخت سدره رودید خردا جمع خردا و خردا
آئینه نکان خصما و دشمنان خضاری گیاه سبزه گشت سبز خجاری گیاه
خرب آبخه آواز نکند و سخن مگوید خربا پوست مار و پوست تخم
مغ و بلغم و غبار خشا، استخوان بسکوش خشا زمین مرکب از گل
و سنگ و موضع کسلی کمین خدا جزو مکانی که در و چربی باشد
و گیاه خشک و متوضی خایا پنهانها خطبا خطیبان خفا
سبز و سیاه و آسمان و گیاه سبز و خضر الدمن علف و تری
منبت که در میان سبزه کین برآمده باشد خوقا بیابانی
اسب و فراخ و کرکن خطا، خطا ممدوده و قصر یعنی کلاه خطا
ممدوده یعنی بسیار کام بناد و اوج خطوه است خطا یکان

فراوج خطیة است خرابا کو سفند که مردوبای او دتی گاه او
 سفید باشد خجوا مردور از پا خفتا سرکین غلطاک خلفا^{شان}
 خفتا شتراده که پوست بستان او فراخ شده باشد و یک چشمش کج
 و یک چشمش سیاه باشد چنانچه و باران و گیاه خراب، مدوده^{حق} الای
 لباس و کرباس که در صحر از نند و چینه خنیزانی که استخوان
 او قوی باشد خراب، زنده نموده خراب کیا بی است خراب
 یعنی طاق خاسی دور کنند و دور شوند خطا، کوشتی که
 هم شده باشد خنیا سخن فاحش و پیوده خدلا زن فریباق
 خنیا آنگاه که مرد و آله زن داشته خنایی جمع او خطبانی
 خواسته خراب سرکین خدلا زن نرم سینه خنیا هوا را
 الخ مع الباء من المصادر خبب بر او رفتن و دودین
 و گاه برین پا و گاه بران پا ایستادن اسپ خبب بختن
 و تیر تراشیدن اول بار و شو گفتن هر نوع که آید و شیر
 زدن صیقل خبب و خنیا بیک کردن موی خراب و بران
 شدن من غیر المصادر خبب سطر و فریب خراب^ن اخرا^ن
 و پشته یک و سوراخ و بر و هر سوراخ که کرد باشد خراب
 و خراب جمع او خراب و خراب کیا میت خراب کو
 نرم و باز که خبب درشت خاب شتر مرغ خطب زن^ن خا^ن
 جلالت فرمیده دروغ کو خراب مردور لده خراب

کج و بای اسپ و استر خباب جامه بریده خب موج دریا و مردجا
خب جوب خب و خب جمع اوشاب طایفه انداز عرب خشیب
شمشیر صقیل زده و نوعی از تیر و شتر سبط خدیب راه راست خطیب
خطبه گوینده و خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار و سب
کار خب و یران خصب و خصب سال فراخ خصاب درخت خرم
بر بار خصاب رنگ ریش خربوب دراز و دو شاخ شده خرب نرجا
خواب خوشیها خاب مفرد اوست خلب با کسر برده دل
طلب برقی که با او باران نباشد و ابر باران طلب نجابت کم
در ششم درخت خرم خایب نا امید بی بهره خاب که در قرآن آمده
و قد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد باب الحاد
مع التاء من المصادر خطبة گفتن و خطبه خواندن خطبه با کسر
زن خواستن خطابت خطیب شدن خلافت فریفتن بزبان
و بریدن خیره آزمودن و آماهی داشتن خشیت ترسیدن خسته بی
بهره شدن و نا امید شدن خیره بر کزیدن خرقه بسیار زکبه
خرکوش در زمین و پر کوشش شدن هر دو هیلوی شتر کج مانند
خرکوش خرم علیه لکمان لکمان براه رفتن خشونه غلیظ شدن
شیر و آب و آنچه با آب مانند از مایعات خامت دوختن خرم
سبز شدن خرم و خرا بخت شکافتن و بریدن و فاسد کردن خست
و خسته زمین نشین و بی همت و بخیل شده و خسته و خسته و خسته و خسته

شدن و چست شدن خلوتی گشته شدن خشنه و خسته و درشت
شدن خاطیه گشته کردن خسته پای از یکدیگر گشته نهادن
بعض در وقت رفتن و لوک لوک رفتن خساره زیان کشیدن
و گمراه شدن و مملاک شدن خلافت بقایم مقام کسی استادی
و پادشاهی کردن خلفه مخالفت کردن و مخالفت شدن خلفه
آفریدن خیف با لغت پنهان گفتن سخن خیف با لکتر رسیدن
خراده غایب کردن و بیرون آمدن خدمت فرمان برداری کردن
خصوصیت خاص کردن خرابیه نمرسار و رسوا شدن خصاصه درو
و محتاج شدن خدمت براه رفتن شتر خسته و خسته سر زکرو فرج بریدن
آن قدر که سنت باشد خیانت با کسی و غلبه و تار استی کردن غما
آواز کردن خوات فردا آمدن مرغ از هوا برای شکار و طلاف عده
کردن و بسیار سال شدن حیوت سست شدن خفوت مردن
و فرو افتادن آواز و آهسته گشته کردن آواز و سخن خفات ناگاه
مردن خفاره عهده بجای آوردن خجالت نمرنده شدن و بسیار
کیاه شدن زمین خله و خلوت دوستی داشتن خله درو
بودن تخمه فراهم گرفتن خود را از ترس و پنهانی بستن خجسته
خوشش عین گردانیدن و نیکو غذا شدن و فراخ شدن
خجسته در خنکی شدن و نرم بودن و چمن پیدن خرابیه درو
خجسته راه شنیدن شدن خرابیه و خلوت و خجسته و نمود کردن و خجسته

کشتی کردن خلبسته در مشت انداختن و دل بردن خردسته بکبر کردن
خلفه خلافت کردن خروار و خردار باران و زلزله و طوفان و باده
کردن کوشش خیمه زدن بدل شدن خنجره کوشش خنجره
زندگانی خوش کردن خنجره انبازی کردن خنجره کمان بردن
خنجره چنبدن و دریافتن و سنگین خطر فرستادن و خنجره
نشاب رفتن و کام فساد نهادن خنجره یکبار کام نهادن
خنجره سخت بزه کردن کمان و سخت خنجره کرد اینند خنجره
خراب کردن نسب کوشش بزه کردن کوشش بوجهی که گشتی
که از آن تراست و یا از آن ماده وزن را خنجره کردن و بدینهم
کار کسی را دشمنان کوشش خنجره خنجره بانک کردن بانک و غیره
در خواب و چنبدن خنجره چنبدن آب و مثل آن خنجره
زشت خوردن خنجره فروتنی کردن خنجره چنبدن خنجره
خنجره چنبدن خنجره من غیر المصارف خطوات بسیار کام
نهادن و ادب خنجره است خنجره کام خطوات جمع خنجره
پنهانی خنجره ترس خنجره بادشاه و از پس آئینه و تمام مقام
کسی خنجره طبعه و آفرینش و آفریده و آفریده خنجره آفرینش
حقاقت حیات جزئی در خنجره خنجره بسیار خنجره کوشش و مرد
بی خنجره ستون الاهی خنجره خلافت کوشش و خنجره خنجره
و از پس یکبار آئینه و کلیای که از پس کلیای برود و میوه که از پس

می باید باشد و دو گونه و شتر آفتاب از پس کجای برود خلعت کجایی
 که شیرین طعم باشد و دوست را هم گویند و معنی مصدر نیز آمده است
 خنده چیزی خاصیت خوی و اثر خندوات بکبر خاصیت خوار و زبون خند
 زنی که باز دما و ساقها او فریب باشد خوب است عاونه زمانه خبره
 بحسب و مضیبه خشاره بعینه چیزی خدایه عقاب و شتر ماده بسیار
 خزره دردی که در مهره پشت پیدا شود خزاوات جمع او خیزان
 تخافتن کشتی خدایه چیزی زبون و کینگی خضره سبزی خندان
 سبزیها و خضریت در اسب و نیزه رنگ را گویند و در آدمی
 حکم کند کم کون را گویند خضره و خجارت عمد و پیمان خمره
 سجاده ایست که از شاخ درخت ساخته خمره بوی شراب خضره
 نان و خمیر که در شیب خاکستر بزند خمریت باز درنده از کار است
 و در انهای شتر ماده و سال ششمین شتر ماده خلاصه پاکتر چیزی
 و خوبر آن خطه کار و قصد حاجت خطه و خطه زمینی که
 در دیاران بار و خنبه مقننه خنبه پوست پاره که خنایا در
 انگشت کند و دیگر خنبه فروتنی کنند خنقه مال بر کزیده و
 خنوب و زنی را که طلاق خلع داده باشند خرافات افسانه
 خدنه خلخال و دوالی که بر پای شتر خنده خمره خانه که از طایفه
 خنجه پوشش و خنجه کار اول خنبه شتر ماده بسیار شتر
 حیاله سواران خنبه کنار آدمی و داس او و شیب بغل خضره

تهنیکاه و میان آدمی خطه کوشه زمین خطبه سخن خطیب خلده
کوشه ازه خاویه فرو افتاده و خالی خبیثات پلید هیما خیرات نیکوایا
و زمان برگزیده خزان خانه که در و مال و اسباب هستند و کمند اند
خزانه خزانچیان خزانة مهره خبیثه زنی که استخوان او قوی
خافیه پنهان شونده و حتی که در بدن آدمی پدید اشود و پرمایه گونا
موضع غیر تیز پرمایه و شاخ و دخت خرما که نزدیک تنه باشد خفیه
پنهان شده و چاه و گناه اندک خفیات جمع او معلوت جایی حاکم
خفته و خفته را هی که در ریک یا در آب پدید اشود خفیه چشم شتر
و بازه حاکم و کوشش پاره و خفیه خفیه سخت و سطر خطه و خفیه
زمین و نوعی از شتر خطبه زمین و مردم بسیار چنده باب
الحاد مع الناس من المصادر خفیه روی بآن طرف کردن
خفیه را و از اینجا آب خوردن خفیه و خفیه پلید شدن گم
و درم گم شدن خفیه پلید شدن و بدی کسی گفتن و عقبت او
من غیر المصادر خفیه زن خفیه خفیه و خفیه پلید
مردار خفیه الحدید فعل آهن و روی آن خفیه سست و گسته
باب الحاد مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون
رفتن خفیه کشیدن و بیرون و مشغول کردن و بار و اشارت کردن
خروج خفیه چشم و در دل آمدن عضو از کار سخت خفیه و خفیه
تیز و ادن و تیز زدن خفیه رزیدن بای بپش از بر خواستن و تحمل قیام

و کز شدن پای و کج نهادن پای در رفتن از حد اج بجز انداختن شتر
 پیش از وقت حج سستی یافتن من غیر المعتاد در خرج آموخته
 و ادبانه خرج چیز است که باین بار کنند خلج شتری که بجز او را از شیر
 باز گرفت شده باشند و شیرین کم شده باشد حجج باو کز رود
 باو سخت خرج ریشی و دلی که بدن پیدا شود خرج حاصل ملک
 خرج بالغم خرچین خرج بالغی ببری آسمان و مالی که بیرون رود و حاصل
 ملک که بیرون رود و رود خانه که گذرگاهش نباشد و زیاده
 و سپید خنجر و خنجر مرد پر کوشش خارج بیرون خرج باو و نام
 مستقیم است خلیج دریای و جوی و طرف جوی در سیمان و کاسه
 و کشتی حوز و خلیج جمع اود نیز خلیج قومی اند از عرب خلج بعضیتین
 ابر پرکنده خلیج درختی است خلایج جمع او خرج نرم و نازک
 خلیج شتر که پیش از وقت ولادت از شکم افتاده باشد
 حداج ناقم کما قال النسبی علی کل صلوۃ لایقرأ فیها بام القرآن
 فهو حداج باب الحامع الحاد من غیر المصادر خویش شفا
 باب الحامع الدال من المصادر خلده و خلود جلودان حمود
 مردن و فرونشستن آتش و گرمی و فسرده شدن خد زمین
 کندن و داغ و نشان کردن بر روی حیضه قمار از درخت بیا
 کردن و سخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری اود
 حوزون حبه اکثور و طلب داندا از خوشه فرا گرفتن و پوست زدن

درخت باز کردن و بچاییدن جوب بهست و برک از شلغ وخت
بریزیدن خفد سبب تاب رفتن من غیر المصادر خفود و خفود
که از رسیدن وقت بجز از سکم اندازد خفید شتر مرغ چیست خلد
نوش خود جایی که در آن آتش نهان گشند خفد رخ و راه و کافه
زمین خود زن نازک اندام خود جمع او خفد جلها و او جمع
خفد است خداد داغ و نشانه که بر روی باشد خفد و خفد و خفد
زمان ششم دار و اینها جمع خفیده اند خفید درختی که پاک کرده
شده باشد از خار یا از برک خفد آنچه بریده شده باشد از درخت
تر خفاد درخت بی خار خفد و مرغی است خلد چیزی عسل
خاله جادوان باشند خفد خفد باب الحامع الذال
من المصادر خواذ آدن تب در وقت غیر معلوم غیر المصادر خفد و خفد
و سرگوها خفد نیز خفد بر کشته خفد بکیر باب الحامع الزاکی
المصادر خفد و خفد از نمودن خسر زیان کردن خسار کرده شده
و هلاک شدن و زیان یافتن خور جلقه و بر رسیدن تیره
و تیغ خفد در دل آدن چیزی خسر نهان شدن و پوشیده
شدن خفد خفد بیه در آرد کردن و ششم دانستن و ششم دانستن و گواهی سپردن
شدن خفد خفد بیه در آرد کردن و ششم دانستن و ششم دانستن و گواهی سپردن
خفد باطل شدن خون خفد بر کردن و نهان کردن چیزی خفد خفد
و خفد شدن و در پایان اقامت کردن خفد بر کشته شدن

برسیدن

و خور و شدن چشم خور و نادر استی کردن خطر و تب جنبه
 شمر و چیدن نیزه و خرا میدان مرد و خطر بکون ظاهر و یک شدن
 بهلاک و بازی دادن و نیزه زدن و خرا مان رفتن خطر عهد بجا
 آوردن و رمانیدن و بفریاد رسیدن خطر چشم شرم داشتن خیر بهتر
 بودن و بهتری برگزیدن خیر با یک کردن آب و آواز خواب
 خفته کردن خور افتادن و از اینجا است قول خدای تعالی و خرمی
 صفا خور در پرده شدن خور کرانه چشم ظاهر شدن و چیدن
 پای خورست شدن پای و از رمد دور افتادن آهو خور سرا
 چشم رسیدن من غیر المصادر خطر تشدید لام و انه است
 مانند ما شمس از زبان غم هم خور کوسید اما تخفیف لام
 خور خلق استیا که گندم اولاد و فرد و و خور یک صنفی است
 از آدمی خور ارزد و سپ که بهم آمیخته باشد خناسیر هلاک
 شدگان و این واحد نیامده است خضار تره که اول پیدا
 پیدا شود و شیرینی که در واس بسیار باشد خطر شرب یا آنچه
 مان خضاب کنند چیزی را خطا نیزه زنده خیر بفریاد نیزه
 خور مانده خاور کیا هست خیر نیک و نیکتر و اسپاده و اسبق
 خور ز پیشه و جو پار آن خور بختین متکسوست مدد بزد
 خور در حیران و سست کامل خطر نیک و خجابه و ترس و تمکد و آنچه
 پریان کرد که شد خطیر بزرگ و مانند و مهار خور خور و خور

خفزیان آدمی و تنگه غاسر یا کنار خفیزان رسیده خفزیان
خوردترین و خج او خاص است خنار پر خوکان و نوعی از غلبت است
خنیر زبون خنور شتر ماده بسیار شیر خنار جمع آن خنور کرک
و دنیار و چیزی که آدمی ندانسته باشد و غول پایان و خانه زنا
خنیر زن پر حمه شراب و اکور و بدی و چیزی که از پس چیزی
خمیر و خار شخصی که هر یص باشد بخوردن خار باضم بقیه سستی
خنار کبک کرده و دامن زان که بر سر پوشند و نوعی از چادر حمز پرده و
خنان شدن خم بختین جمع آن خف شرم و حیا خنیر و انا خنر حکایت
نقه خنر بکون با خنک بزرگ خنور جمع او خنار زمین و خنار
اسم موضعی است در شام خنیر موضعی است در حجاز خار بقیه طار
که در خوان و سفره مانده باشد خنر غلیظ خنار شیرینی که در شاپه است
کننده باشد خنیر آواز آب و زمین دشت که در میان دو پشته
واقع شده باشد خنر زمین دشت که در میان دو پشته واقع
شده باشد و خنر بالستخ شتران ماده خنار ضعیف خنار باکلا
کما قال الله تعالی عجل احب له خنار خنار پوقاسنی کننده و مکرو
خنر کننده با سب الخا مع الزاد من المصار در خنر زنده
و مشک کفش و دختن خنر پر چین خار بر دیوار نهادن تا کشتی
و دیوار نرود و دختن خنر تلخ بختن و مان دادن و بختن این
نوعی شتر دست خنر و بر زمین خنر کننده و خنر کوشش

۱۸
غیر المصادر خرا بر شیم و کنج و جامه که از کنج بافته باشند خاز باز کن
و نام کیا می است و در دلیست که در خلق پیدا میشود خرا باز معنی
خاز باز باشد خراز جوهر و مهره ایست کم از خرازان بزرگ و کیا می
خرا از موزه دوز خراز خوش ز خرا قوی خوز نوعی از آدمیان
باب الجاد مع السین من المصادر خنوس پنهان
شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خنس بودن خنس
بج یک گرفتن و پنج شدن خنس کردن خنس رفتن
و سپس جبهه شدن پنی خنس عذر و بد عهدی کردن و فاسد شدن
خنس لال شدن خنس گرفتن من غیر المصادر خنس کنکن
خنس کنم کنه و خراب کنه خنس طعانی که برای عروس می
ولادت هیبا سازند خراس و خکرس و خلا پس پراکنده
شدگان خنس نیم خنس تره ایست خنس نام شخصی است
خنس کوکال که او را سر کین غلط بگویند خنس انکه او را
موی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد خنس شیطان و پنهان کننده
خنس دیرینه و گریه منظر خلا بس دروغ و جزئی خوب خنس
مستارهای راجع شونده و ستاره فزودنده خنس لشکر و روز
بخشینه خنس شتر نشانه که به پنج دوز یکی را آب خورد و دیگری
کامه و بر دوام شخصی است خنس خم و شیر درنده و پشیدار
و خنس خنوس خنس دزدان و کشت و بخت خنس خم

خوش برگیرنده باب الحاء مع الشين من المصادر خوش و
خوش و خدوش و خروش یعنی خراشیدن خوش مهار و
پنی شتر کردن و در رفتن در چیزی خوش و خوش یعنی کب کردن
هم آمده است خوش ضعیف شدن چشم و خرد شدن من غیر المصاد
خوشش مهار و مار کوکب مرغشش مرد کوکب سر و چندگان
و عوگان خورد خشیال کرده و گیاه معروف خفاش شب یک
خفاش جمع او خوشش بقیه مال و بعضی شران خوشش تکیه
و میان آردی و سایر حیوانات خوش جا بهای کتان که زبون باشد
خوش مکسک خورد و پشه باب الحاء مع الصاد من المصاد
خرص و خرص حرز کردن غله و حرما و غیر آن و دروغ گفتن و کمان
خرص لاغریان شدن و آرامیدن و یریم جراحت خصوص
خاص کردن خصاص در ویش بودن و محتاج بودن خص
بفحش لاغر کردن خرص در کو فرو رفتن چشم خیس اندک شدن
خلوص پاک شدن و کمی رسیدن و بجزی پوست خلوص برتن
و تنها شدن خلص آمیختن من غیر المصاد در خلاص نشانه
خلوص در دی روغن که در تک یک مانده باشد خیس و خالی
چیز اندک خص غایب که از بی ساخته باشند خرص و خرص
جنبه و نیزه و حلقه اندر و نقره خراص جمع خراص دروغ کردن
کستنده خرص کرسنه سیر رسیده خرص برک درخت خرما

خوص جویکی است که بر سر خیک زنند خریس ستریزه و چمنزمره و خوص
 قاصها خلص دوست خوص انکه بکک در حنت خرماف و نه خوص
 انبیا نهایی پایانی گشتان و سوراخ حوزد آیمخته باب الحی و نه
 الصاد من المصاد در خوص در رفتن در باطل و در بازی و شرواع
 کردن در کاری و شمشیر زده جنب باییدن و در آب رفتن و انغمز شدن
 شراب خیاض در آب رفتن و جنب باییدن خفض ختنه از
 کردن و فراخ شدن عیش و فرود داشتن و نرم شدن و فرود
 و فرود بودن و کسر دادن لفظ را خفاض ختنه از ن کردن من غیر
 المصدا در خفاض دواست و مداد خفضن مهره خورد خفاض
 جایی بسیار آب خفض خفاض قطران خفاض بالضم احمق و نوعی است
 از زیور اندک باب الحاد مع الطاد من المصاد در خط
 نوشتن و با بکشت خط کشیدن در زمین خط آیمختن خط
 شب کردیدن برای سوال و کدایی و دست بر زمین در رفتن
 شتر و انداختن برک از در حنت و جنبیدن و انعام کردن کسی
 بی معرفت خطا مانند دیوانه شدن و دیوانه گردانیدن خطا فرام
 خطا سر کشی کردن اسب خط بی پوست بریان کردن خط
 نزدیک شدن خط خراشیدن و تراشیدن و نیاز کردن و
 کردن من غیر المصاد در خط رشته خطوط جمع آو خط ابیعین
 که در قرآن آمده است یعنی سفیدی روز و خط اسود یعنی سیاهی

شب و خیط کرده شتر مرغ خیط در زنی حنط شیر ترش و درخت
پر خار با میوه بد طعم و درخت بی خار را هم گویند خطا نوشته خط
جمع او خطاط نیک نویسنده خطا آمیز من کرده و تیری که چوب آن
اصل کج بوده باشد و در روی خوش بود یکی از اخلاط اربعه
که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط آمیزنده خلیط جمع
خطاط نشانه که بر آن شتر کنند خرط بالضم علت و دردی است
که در دستمان ماده شتر میوه شود خرط شاخ نازک هر درخت و در
نیک خلعت خامط شیر ترش آمیخته حنط بریان و شیر ترش
حنط برگی که از درخت افتاده باشد حنط جمع حنطه است
اسبی که سوار اند از خلوط کا و وحشی خطاط کوشها و زمین و او
جمع خط است خطاط زمینها می که در آن باران بنار و آن جمع
خطیطه است باب الحاء مع العین من المصادر خذع و خذع
قریب دادن و در رفتن سوار در سوراخ و در رفتن چیزی و
خسک شدن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متکون مزاج
بودن و کوناگون بودن چیزی و این همه معنی خذع است نه
خذع خذع کوشش و ترنجیدن و بشمیر زدن و بریدن خشوع و زود
منوون و غم و نهان شدن و آرام گرفتن و فروختن چشم
و تکدل شدن و خوار شدن و ترسیدن و ویران شدن
خضوع فروتنی نمودن و یعنی غروب کردن و سحره خضوع

فروتنی کردن خلع برکشیدن و فرو گذاشتن و برکندن و عزل کردن
 و خلعت دادن خلع و افروختن زن کلبه بین خلع و خنوع
 کمک و در رفتن خلع نزم شدن خلع برپا ایستادن
 و از کربیه لهذا ایستادن و پنهان کردن خلع و خنوع رفتن و طریقی
 کردن خراع دیوانه شدن شرمناک و خلع سر کچه شدن و افتادن
 و شبثیه و مثل آن زدن خراع حیران شدن خراع باز پس
 افتادن از چیزی خراع سخاقت و دست شدن من غیر المصادره
 خلع کوسفند میل کردن گاه را و دو طرف راست و چپ خلع
 و خلع را بهنای و ایستادن و خلع بچه خلع کوشش را هم گویند
 خلع فرمیده و متغیر و متلون و ناقص خلع کیا هیئت خلع
 راه نارا است و مراب پیاپان خلع سخت فرسپنده
 خلع نخل فلعل کفار خلع خلع پخته خلع طریقت که گوشت پخته
 در آن هستند و گوشت قاق بریان کرده و گوشت پخته یخنی کرده خلع
 فرو خلعگان و آرام کردن گمان با سبب الحاق مع الفاعل من المصادره
 خلع میوه چیدن خلع و خلوت از حال کیشتن بوی و من
 و تپاه شدن بنید و آسب برکشیدن و از پس آمدن خلع خلافت
 و عده کردن خلع ماه گرفتن و زمین فرو بردن و نقصان
 شدن و پوشیده و پنهان شدن خلع در میان رفتن و چیدن و
 شکستن خلع بچه انداختن شمر خلع تیز و آدن خلع رستن

و برهم نهادن و در پی چیزی آوردن چیزی را و کفش و نوزده
و مثل آن دو خفتن خوف برودنی رفتن و اندکی شدن
خوف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود و خط و خط
ر بودن خد و بانگشت سنگ انداختن خوف کشیدن خوف
نرم شدن موج بای شتر و چیدن شتر می خورد از او خوف بدشت خرم
و در رفتن خلاف و دیگرگون کردن و واپس آید و با کشتی
کازی کردن خوف ترسیدن و مجاز یعنی ترسیدن آمده است
همچو قول خدا یتعالی برکم البرق خوفا و طعنا خیف یک چشم بود
و یک چشم سر بر رنگ بودن و بستم کردن و فراخ بودن و
پستان شیر من غیر المصاد در خد و رفتار بطریق هروله
خوف غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف کنندگان و
این از لغات اصدا و است خاف اگر کردن بلند دارد از
خفیف جامه سفید کتان خفت جمع او خاف سخت تر شده
خفیف آب چاه بخج و کرسند و خواری خافت لاغر و
خفیف جایی که در سنگ کرده شده باشد خفت جمع او
خفیف برق خوف چیست روزه و شتر شب رو
خفیف شتر شب و خفیف جمع او خاف جانور است که
راحتش گویند خفیف کفش خفیف و خفیف طر نهاده
که از برگ و مانند خفیف خیری که مانند در و کرده باشند

خفیف فرزند اخرو و خان موز ناخن کرده اندک و سبک
 و صفت خف با لضم موز و خفیف یک و صفت خف و خف
 سوزن نیک و از پس آینه نیک خف سر پستان خف
 کوتاه ترین استخوان پهلوی خلوت جمع خف مکرر لام و شتر
 استن را هم گویند خالف زمان کما قال الله تعالی رضوا بان
 یکونوا مع الخوالف و جو بهاء الا حق را هم گویند خالف آب کشند
 و باز پس مانده و مرد و بچه خلیف را ای که میان دو کوه باشد و جاب
 گفته خلاف پس خرف و ذکر کون را نیز اطلاق کنند و درخت به
 و آنچه در قول خدای تعالی که لا قطعن ایدیکم و در حکم من خلاف
 یعنی از طرف مخالف جنانکه از طرف راست دست را و از طرف
 پای را و یا بعکس خف آموخته خرد و صفت رفتار و خوب و مثل
 آن چیزی که کودک رشته در آن کند و ذکر داند تا او زود
 خداریست جمع او خذران کیا هست ترش خلیف صفت رفتار
 خلیف تر سنده خذون ماده خرف بر خرف خرمره و ریزه سفال
 خرف پری که از عقل او فاسد شده باشد از غایت پیری خرف
 پره و اسپ که شش ماهه خالی خرف می پوی عزز کرده شده
 خازن قیل است خضوف شتری که بچه انداخته باشد خالی از
 آینه گان و مادر شاه خان سبکان و سبک باران را هم گویند
 خفیت به صفت پستان و آب سبیل و ذکر کون و کوشه کوه

خرقیت پاییز و باران پائیز خفت کتان خنوف خنوم و خنار و
خلاق مرغیت خوشن آهنگ سیاه رنگ و نیز سازیت که
مانند دو و سه و چرخ آب کشی در این باشد خطاطی و خطای لای کرک
و شیر و پلنگ و امثال آن خطاط بفتح خا شیطان خا طه را بیده
و کرک و خا طه طه مرغیت با سبب الحاد مع القاسم
من المصادد خفوق غایب شدن خفوق آواز کردن فرج و زهره
و غلاصت ایراز غایت لاغری خنای یکدیگر را کلو کرفتن خوق
فراخ شدن خنای تیز دادن خفت بر حسب باینده و جستن
و جستن علم و چیزی را بخیزی بهم بر زمین زدن و جستن
و غایب شدن و پریدن خلق آفریدن و زرا بافتن سخن دروغ
و تقدیر کردن و خلاف کردن و بجای کسی داشتن و انداز کردن
خفت کلو کرفتن حزن سرکین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن
و دریدن و دروغ گفتن و پریدن و کذا کردن باد و غیر آن خرق
و خلق تیر در جایی نشستن و تیر بخیزی رسانیدن و تیر زدن
خرق حیران شدن و فروماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن
از ترس و درشتی کردن با کسی من غیر المصادد خلق و خلق خود
عاده خلق بفتح کانه و قرا با فیه چیزی خنای با نفم زمینی است
که در خلق پیدا شود و خلق را بکشد و خورنق نام کوشکی است که
که آنرا همان اکبر و فرمود از برای بهرام کوه خنای و خنای

سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته باشد خفاق سخت پهن شود
 خیفق فراخ و چست رفقا خفقیق عاده و نهانه وزن چست و
 خلیه خفوق ماده خری که زهدان او آواز کند از قامیت لاغری
 و همچنین فرج و غلاف که او آواز کند خلیق کنگلک خفوق خوش خلق
 داروی است خوشن و خفاق رسیانی که در خلق چیزی باشد
 باقی راه تنک کوه و کوچه خوق حلقه و چیزی فخر خوق
 جرب یعنی کرفاق باقی فرج خوق مرد در از و اسپ در از
 چست رو و شتر در از چست رو و خندق عنکبوت نر خرق
 بجهت کشش خرائق جمع او خرق بهایان و سوراخ خروق
 جمع آن خلیق سزاوار و نیکو عادت خفاق نصیب خق تکلف
 زمین و آبگیر خشک شده خرق باد نرم و باد سرد سخت و ز
 با هوارد و شیب خرائق جمع او باب الخوامع اللام من المصاد
 خندل فرد که اشتن دوستی و یاری و بدبخت شدن
 و استوار کردن و ظلال کردن و لاغر شدن خیل ناقص عقل و
 ناقص اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوستی داشتن
 خلل تباه شدن کار خلل لاغر شدن و کم گوشت شدن خل
 لایضم یعنی شگافه شدن و درویش شدن هم آمده است
 خال لنگ شدن خول کند داشتن خشل فریفتن خیال و بجا
 درشتن خال بکبر نمودن خجل شرمزنده شدن و شادی نمودن

تشبیل و خیال و یوانه شدن و تپاه شدن و فصل تر شدن و فصل
شدن ساق و فصل کشیدن و فصل ناکس شدن و فصل خستیدن
و فصل خطا شدن و فصل صفت شدن و فصل حیرت شدن
بی چستی و شدن و پیوده گفتن و فصل پیدا شدن چیزی در
دل و فصل کوشش بریدن من غیر المصداق و فصل حسیه
و فصل آینه باین کرد و گشتند در بازی و شادمانی
و فصل هم رفتن به شدن و فصل تروکیه تازه و نازک و فصل ایر
و فصل از و شاخ در او و فصل بای و مجن و خلا و فصل جماع
و فصل نیز یعنی خللی است و فصل مؤه و فصل و فصل
کننده ازنده و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
لفظ معنی مفرد آمده است و فصل سواران و فصل
خیول و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
که سبب پیوسته است برای که در میان ریکی باشد خیال آن
و فصل خوبی که در میان باغ و غله دار است و فصل
بر آن اند از نذ تا و فصل هر مند و فصل و فصل و فصل
و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
ماور و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل
یازنی و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل

چهارم نهند و سخت بچند و میاخذ و چیزی و خاصیتها و چیزی خیل و دندان
و پوست خصال و عضایل و غویا و خاصیتها و دل و دانه اسبندان
خیزل و خیزل زن و خفا خیل پیراهن بی استیغ و خیل خیزل
که شده خنجل کران و زن خنجل لحوه لعیب شتران و کادان و
خیزل کلن خجل شتر سار و زمین پر گیاه خال فرو افتاده و کم نام خجل
خیزل و مرد مضطرب و مرد احمق و مرد زود بخشش و نیز خجل که
کوشش او فرو افتاده باشد و سخن فاسد خیل کر به خجل سطر
خجل زبون و مقل غلک و آن که میخوع میوه است خجل و خجل
سوار دست آر بجهاد پای و در بنهار ابرام گویند باب الحادع المیم
المعادر غم و خوم چاه پاک کردن و فرار غن غانه و متغشیر
کوشش بجهت ختم هر کردن و قرآن تمام خواندن و بجز رسانیدن
هر چیزی ختم پس خیدن حزم بمیدن و کم کردن و از راه بکشتن
و بخافتن و سوراخ کردن حزم و خلم بهار بر کردن ختم حزام ختم
کردن حزم بمعنی در پوستن و دافودن و بمعنی سوراخ کردن
همه است ختم پنی سگتن و متغیر شدن کوشش ختم کج
و دانه چیزی خائیدن خیم بریدن و بشتاب رفتن خیم بای بردن
و خیم دوختن من غیر المصار در ختم نام شخصی است خدام بای
خیم پنی خیم بالفم سگ است که درین سوراخها باشد خیم و رختی
است که نه پوست و در سگ سازند خیم پنی خیم جمع او نام

مرد بزرگ پی خشم خلقی است که در پی میاید شود خشم کس انگیزد ز بهر
و خانه ز بهر و سبک که گویام شخصی است خشم دشمن و دشمنش
خشم جانب بار دارد و کوشش بار و کوشه و جانب هر چه پی خشم
سبب بخشش و جماعت کثیره و شتر بر خلم و دست و یار و خانه و او خیم
چیز خیم چیز دور خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خدم مرد بخشنده و خیم
در خد خشم دشمن خصام و خصوم جمع او خیم دشمن و کینه کش خدم او
او پر کوشش باشد خلم منقار مرغ و پشت بینی جارد و اخطام مهر خام
بگندیده خشم کبابی است خلم در از خشارم آواز ما خرم چیزی بزرگ
و قطره فراخ و مرد بسیار بخشش خصام جمع او خضم بچه و مهر
ختم امکه فال بکیر و خرم بینی فیل و بینی هر چه باشد و شراب خراطیم
مهر ان خیم طبیعت و خلق خایم بد دل خاتم و خیم و خاتم انگیزی
و مهر و بکین خواتیم جمع او خاتم و خاتم آخر هر چیزی و خاتم چیزی را
گویند که بدان فکر کنند مانند گل و موم و عیزه ختم سطرینی و پنهان
یعنی با سبب الخوامع النون من المصاد و ختم و خاتم سر ذکر و فرج
آن قدر که سنت باشد ختم نگاه داشتن مال و غیر آن و در خاتم
نهادن و پنهان داشتن و از ختم زبان کردن خذلان و فکله
یاری و مشهور و بد بخت شدن خون جرم کردن و ناراستی کردن
و بیوفایی کردن جن و جن را بکنار خود چیزی برداشتن و باز کردن
عالم و بدست گرفتن چیزی و پنهان کردن چیزی برای روز سخت

خطران دم جنب بایندن شتر و چیدن و خراصیدن در رفتار و نیز
 از دین چنین به پی کرستی و به پی خندهیدن خراص کنده شدن
 گوشت خفان جستن دلی و چیدن سراب و علم و مثل آن من
 المصا در خراص خرنیا خشن در شست و علی است که در آدمی پیدا
 می شود خشن و اما دو پیر زن و برادر زن خشن تر سندن خطیان
 در دمی که در خطها سبز باشد خشن زن محقق خرنیا می و یکسوی در
 خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خطها و سفید و زرد باشد خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 که خشن و خرنیا دوست خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 نیزه است خرنیا سرایر که بریده میشود در وقت خشن کردن
 خرنیا مرد بسیار خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خرنیا علی است که در پی پیدا شود و در دمی که در خلق مرغ پیدا
 کرد و خرنیا خرنیا و او جمع خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 به بود کوی خرنیا و بر و مجرای سرکین خرنیا و دست و دست
 خرنیا افق مغرب خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 و در خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا
 خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا خرنیا

ثابت است و معز او خا، است بشدید شین خزان خرمند خن
بینی کویندگان و او جمع اخن است باب الحی و مع الما و المص
خنو فرو مردن آتش خنوزبون شدن خنطو در هم رسته شدن
کشت خطو کام نهادن خلو خالی شدن و کد اشتن و در خلوت
شدن و اخوسن اشتن خنوخ و خشین و آسکار شدن خنوخ
شدن و فرو کد آشته شدن خنوخ سیاست کردن یعنی جزای کار
دادن و قهر کردن من غیر المصار خطو خالی و خنما و زبون باب الحی
مع الیا و من المصار خنزی رسوا شدن و حور و هلاک شدن خشی سر کبر
انداختن و در فوج کا و خدی نرم شدن و فروتنی کرن خشی پنهان کردن و خنکار
شدن و در خشین خشی کیه درودن و خشر را کیه دادن خشی نشا
نمودن خشی زو افتادن ستاره و غیر آن و خالی شدن و خنزی خنوخ
زن در وقت زامیدن و کمنه شدن و از بیج بر کندن بلغم من غیر المصار
خشی کاربان خالی جینان که در تن آدمی پنهان باشند و پرمای مرغ
که شیب تربرمای بزرگ باشند و شا خنای در حن خنما که
متصل تنه باشد و نهان شده و او جمع خایه است خشی خطو
خنخ حرفی خلی و خالی تنی و معنی خلی بیغم هم آمده است خشی سر کین
خشی خش خنزی و خناری شب تاریک و در سیاه و در خن
سیاه باشد خناری مرغی است که آنرا خنیل خنزی و خناری خن
خنزی رسوا خشی و خشی پنهان خشی کیه همیشه معروف خنزی خطو

که در آدیمی پیدا شود خرفی بر پشت خانه خرفی زمین و پشت خفی
 خایه کننده کتاب الدال باب الدال مع الالف من
 المصارف دو اسپار شدن و کینه گرفتن و قاسیای شیر خوردن شتر کره
 و تخمه پیدا کردن او از شیر بسیار خوردن و دوا دوا کردن و به تخت
 سخت در دنا زبون و ناکس شدن و با کوز پشت شدن و اسپار
 شدن و دوا و کرد و این دعا خواندن و خواستن و عبادت
 کردن و قاسیای شدن و بالعقم منخی شدن و کوز پشت شدن و دراز
 شاخ شدن و را برود کردن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن
 چیزی دعوا منب خواندن کسی را دققی بشتاب رفتن در دوا و
 و ر شدن و در خشیدن و رفتن ساره از جای خود دنا زیرک شدن
 من حنیف المصارف و دوا و دوا و دوا و مقصوده دارد و دنا خوانا
 دنا دریا و سورخ یوغ دعا حکم کرده و خوانده شده دبی تاریک
 دبا که و دبا بالفتح ملج و نطی شتر نر سبط و بوقا سرکین دینا اینجان و نر
 ترو زبون تر دنا به خلق دنا در دوا و بیماری و علت دنا صاحبان
 هر و معتمدان دنا زمین هموار و گسترده و شتری کوهان در عابجه
 شتر و شیر آن و شتر آن و هر چیزی که کرم دارد چیزی را مثل چا
 و غیر آن در عاسیه سر دعا آنچه خدا را اجابت میخوانند در حاجت
 و دوا شتر کره که تخمه پیدا کرده کرده باشد از بسیاری خوردن شیر
 و قاسیای حج او و دوا حج دوا است و عاسیه زمین کرم شیر دعا خواننده و قاسیای

خاک در آنجی و میگوید هنام موصنی است دیدار واد آنرا شب و آخر ماه
دو درخت بزرگ و عقاب در از منقار و اسب در از کردن دوا
بازی دمی و او جمع دمی است و این بقی است که از علاج باشد
و ناموضیعت در باد دوا چاری و احمق و دوا تاد را شیر و مبعی خیر
دانا کینک دمی حشم سیاه و فراح و پشته از زمین و ماه گاه و دوا
شتر ماده کبی دندان و شکر و باسلخ ماده و فلی کی هیت بخ
آنها هر زهره خوانند در ماکیا هیت شور و خر گوش و زنی که کف
پای او را گوشت پوشانیده باشد و هادیک و کرده آرمیان و شتر
ماده سیاه و کوسفند خور و سختی زمانه و عدد بسیار دما آرمیان باب الدال مع الباء
من المصادر دسب نرم رفتن داب و دوسب پوسته رفتن
و بجد کاری کردن و برج کشیدن داب عادت کردن دوسب بر
خال شدن من غیر المصادر داب عادت و شان دوسب طرف
دوسب خرس داب هر نکان زمین دوسب جدا کننده داب
روشن و در هم دوسب دونه در جی کننده دوسب سخن چین
دوسب عار و شتری که از غایت فریبی رفتن تواند دوسب موی
روی زن داب مال بسیار در رفتن گاه تنگ داب مزاج
دولاب چرخ که بآن آب از جاه بدون کشند دوالیب جمع لو
و عصب مرد ضعیف و اسب در از زمین هوار و مور و
دولاب هیت و لب و درخت چنار باب الدال مع الهمزة

و راست علم خواندن و کتاب خواندن دعابت مزاج کردن عفت
 فراخ شدن عیش و روزی دیت خوب نهادن و او در اصل
 بودی چنانکه دعوت در اصل دعه بوده است دایت دین دای
 کردن دمنه کینه در شدن دمنه حیران شدن دباغت موی بر برد
 و کرد کردن آن دولت کرد کردید دولت بی نیازی و مال داری
 کردن و غلبگی نمودن و کرد فر و گرفتن دوشکر بهمگیر دعوت خواندن بهی
 طعام و چیزی دعه بنیت خواندن کسی را و بچنگ خواندن در قوه از کار
 کرختن دعه بد در انداختن و دیران کردن دعه دست بهمگیر
 در وقت بای کوفتن و رقصیدن دمنه سخن گفتن چنانکه شونده در
 نیاید دناه و دونه ناکس شدن و خوار شدن دلالة راه نمودن دریه
 دوریه و دایت دانستن و نهان شدن و فریفتن و جد به سخت تارک
 شدن و مرغ خاکلی را خواندن دملکه کرد کردن و هموار کردن دعه را
 کردن و خوار کردن و مانده شدن و مانده کردن دعه شوش خاطر دان
 دعه جنبانیدن و پیر کردن طرف از چیزی و کوسفند و پیرا خواندن
 و دودین مرد دعه آوردن سنها و ستوران دلالة آویخته را
 جنبانیدن در یخته دودین و رام شدن در کلت بنوعی رفتن چته
 کردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیک و بریدن و
 بریدن و شکستن دعه طعام نرم و لطیف پختن و شکستن و بریدن
 دعه کندی و خرمین خورد کردن و عجله رفتن و آمدن کردن دعه حبه

کرد ایندن دمه مملک شدن و مملک کرد ایندن و لرز ایندن و بوسین
 چسپ ایندن و چشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب و غفای آب
 ریختن در دره فرو ریختن آب و روان شدن و بسیار شدن نیزه
 روان شدن آن در دره جمع کردن و انداختن در دره بزرگ
 کردن لقمه عذایه فسق و مجور کردن و بلیه شدن و نقشه و تباها کردن
 و فساد اینکشتن و نقشه بمعنی نیک نگرستن هم آمده است و محقق
 کران رفتن در و جبهه خوار شدن و فقیر شدن در بجه فرو تنی کردن و زدن
 بردن و پشت بر آوردن و سرفروا کردن در بره و در بجه بخیری
 عاده کردن دلجه و دالجه در شب سیر کردن و بجه نوعی رفتن چنانکه
 بامان نزدیک هم نهاده شود در دره و در بجه و در بجه کردن
 دلجه کرد و هموار کردن در دره پنهان کردن جزو پنهان شدن آن شود
 کردن و استغفای کردن در خصمه پنهان کردن و بدنه از جای در کرد ایندن و
 المصادر در جایه و در بجه کوتاه و پیام اول کتاب روی آدمی و روی هر
 باشد دعوت و دعوت خلق به دعوات و دعوات جمع آنها دعوت نام است
 که بجایست محقق بوده است در بجه حیوانی که شکار باز از برای زدن
 پنهان شود یا خبری که شکار باز در پس او پنهان شود تا شکار را نیزه زند
 و حلقه که هدف نیزه می سازند در شب صحرا و این پارسی موسبت
 و در بجه بالضم سخن زبانی و کرد و کرد گرفته و بجه موسبت در راه و بجه
 جنبه زمین و حیوانی که برو شوند و بجه نزدیک و بجه یا خوشن

دو قعه

دسته مردخوار و فرزوانه دیده مورچه در فته راه و سوراخ بر چرخ و چرخ
که بآن بازی کنند دسته سرکین شتر و میوه پیا بان بی آب و پیا بان
دور و دراز و پیا بان دایمی که هرگز معمور نشود و دسته عایلی که سرکین
بسیار در آن جمع شده باشد و خانه و جای که مردم کرده باشند
مستانه سرای که در میوه همیشه و باران بی رعد و برق و بیهوش
خوبها و دوته در حته درخت بزرگ و جاله جماعه همراهان و کاه و
و جله رودخانه بغداد یک خروسان و خله کوشنی که در عضو
جمع شده باشد و فته یک فته و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
و بیهوش شیری که در پستان مانده باشد و رقه سیری که از پوست
فقط باشد و جنبه ابر سیاه بی باران و اجنه ابری که با باران
باشد و بیهوش زمین که در مرز می باشد و قطعه مرز و فته
آنچه پنهان کرده باشند در زیر خاک و دوته در دیشی دره مراد
دوته بکسر دال دره که یکسی میزنند و حیه و دوته نام شخصی است و
خوشی و نزدیکی و بیهوش آواز و همه سیاهی و بیهوش و بیهوش
و احضه باطل و بی حجت و فته بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
آهه باشد اما روان نباشد و کله قومی بزرگ و شریف که آباد
و اجنه بکسید و التفات نکنند برای کمال عزت خود و پاره
کل را هم کوسید و ماده کینگی با سبب الدال مع الثامن المصداق
دست سستی و قشربه پیدا شدن دیش بزم بشیرین و دست خورد

دلت کلام حوزد نهادن در رخت دشت و دشت کینه دشت اول بپا
 راهم گویند دشت جایی نرم دشت جمع اود دشت شیرازستان روغره
 دشت جمع اود دشت شیراز شیراده و مرد دیر و شتاب روغره
 و دشت باران ضعیف دیوت مردی غیرت باب الدال مع
 طبع المصادره دج سخت سیاه و فراخ نمودن چشم دلوچ کردن
 و بجایه فرد ریختن و موج در رختن دجراج در کرد ایندن و غلطایندن
 دج بر زمین رفتن دج در همه شب کشتن و آب بر کشیدن من
 غیر المصادره دج تاریک دج کی دج سخت تاریک دج مرغ خاک
 دج رنج غولها مسرکین که مسرکین غلطایند سیکرد اند و او جمع و حوض
 است دراج بالغی نام موضعیت دج نام اسب شخصی است
 دج و دلوچ دست و رنج دج شتری که دو کوهان داشته باشد
 در دج بفتح دال باد تیز و شتابنده و باد سخت دج راه و نام مقام
 است درج بالضم صند و تپه که در و مردار و زربینه هستند دج
 آبی که روان شود از فیک و خانه ها نور و حشی دج آب کشنده
 و انگه دلوچ که در و بجایه رود دج شب تاریک دج پنهان و زمان
 است و باب الدال مع المصادره دج در زیر خاک
 پنهان کردن دلوچ که انبار رفتن دج روان شدن من غیر
 دج کوتاه در دج پیرستن دج بنار زوده دج درختان بزرگ
 دج دلوچ است که کوچ و دج ابر به آب دلوچ جمع دلوچ

دوخ جمع دوا و دوخ نام زمینست و دوخ نقشی که بر لوح میکشند برای
بلندی کردن کو و کان و ازینجا گفته اند الد و دنیا داحت است
الدال مع الی و من المصادر دوخ حوار شدن و در شهرها گویند
دوخ حوار شدن و میگویند شدن من غیر المصادر دخی و دود و دوخ
نام کوه نیست و ماخ کوهها اند و بجذ و یخ خوشه و خما با است
الدال مع الدال من غیر المصادر دود کرم و دود یعنی جمع هم آمده است
که دوا دهد و دوا باشد و عد نام زمینست و دود جمع یعنی زمانی که می
بدمد و باشد و دوازی و دشت و نام جایی است و بعضی اول
قول بنی علیه السلام انا دود و لا من الد و منی باب الدال
مع الی و من المصادر دود رفتن و پشت بر کردن شب و روز و
تیر از نشانه که شستن و بی روزی کردن و نقل کردن سخن از کسی
و تار و دمار هلاک شدن و نور تابید شدن نشان دهر فرد آمدن
دو از سر کج شدن و جرحیران شدن و سخت شادی کردن و فرزند
سر و دفع کردن و موربی و شوری در سرای کسی رفتن و در کرد
کشتن و شیر و باران فرو که آشتن و بسیار شدن و در فردا
و در آن شده و در دود و در کردن و خور و خوار شدن و در بودن و
خلق و دوخ کردن و در رفتن میان چیزی و در ناچیز و نا بکار شدن
و بسیار دود شدن طعام و میوه و غیر آن و تپاه شدن و فاسق و جانی
شدن و در جستن باد و من غیر المصادر و در دود و در دود و در دود

جمع او در شیرکاو و کوسفند و مثل آن و غیره عمل و از اینجا است بعد
 دوزه یعنی غله و آنچه در قول عرب است لا در دوزه یعنی لایحه کثرت دوزه در غنا
 دهند آنها که در دکان دوز در کردایی که در منطقه غرق شدن باشند در
 چهار پای شتاب روزه دارد و در و شتر ماده بسیار شیر در راه است
 و آنست که وزیدن باد در درگاه کبکی میزنند و او جمع دوزه
 و اعر و دکننده و قرضت کننده بوی و حادثه زمانه و قاره
 در و غنا و باطلک و حادثه زمانه و در سرادیا و دیور جمع یعنی
 قتل که ام آمده است و بدین معنی جمع دور است و عار پنهان
 و غور حوصی که در و سوراخ شده باشد و عار جمع او و در شتر
 سطر و شکر لغات این مندر دوز اگر کردکننده و دوزار مخففه سر
 کچه و نام بتی است ویر مسجد و معبد و میان دفتر کتاب دفاتر
 جمع او دینار او قی و دایر بخت و پدر باطل دایر جنبه و صاحب خانه
 و نور از تمام فز و افتاد و مرد و خواب و بر پس و بجز رشت تا یکد
 و فرار سگوار کوتاه که پارسای تنبان گویند و بر و بر پس و آخر
 و پشت و کون ابو آخر و تابع در فته و پشت بر کرده و بخشش
 و آخرین تیری که از هدف که شسته باشد و بر مکان انگین و
 بکون و فتح آن و بور جمع او و بر بختی مال بسیار و بور بادی
 که از طرف مغرب و قبله بطرف مشرق حید و بار روز چهارشنبه
 و در همیشه و در زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت

و عادت و عهده و مرجع او و دوزخ جامه بزرگانه سینه و عاجه که در شیب
جامه پوششند و خرد و خوار و دوا بر کرد و دندان و دوا و جمع دایره است
و ثمره بسیار و اثر گشته و ثمار پر دینی آبره جامه که بر بالای جامه پوشند
و نشانه و قاعده و ثمار میخ و رسیهائی که تحت پوششی بآن بندند و سر جمع بآ
الدال مع الزامن المصادر و دفع کردن و دفع کردن من غیر المصادر
و لغز و دلا مزقوی و محکم دوز و زجامه در دوز جمع او نیز میانه و اخرون
سزا و مالیز جمع او بآب الدال مع السین من المصادر در رس
نایبید کردن و آشوبن و خواندن و حیض کردن زن و گشته شدن جامه
و کوفتن خرمن و سوزن تار یک شدن شب و سخت شدن تاریکی و
و دیاس خرمن کوفتن و روشن و صاف کردن چغری بصل
پنهان کردن و پنهان فرستادن و قطران برشته مالیدن دس آگدن
و نیزه زدن دس چه کین شدن و بجزی رشت آلوده شدن دس
فنا و انکشتن و هر دو دست در پوست کوفتن در بدون جهت
جهت کندن دس نرم شدن ریکن دس تار یک شدن دس بیا
شدن و حسن پنهان شدن در غادر اس کندم را خورد کردن و در
دس بیکر کردن و کمر بند پوشانیدن دس پنهان کردن من غیر انهار
و انعکس نشان و اثر و قش مبار یا پلین خورد دس شیر در زخم و عدد
تسبیح و کاس مقدس خوب و نفاس و دفا سس و دفا سس و دفا سس
و دفا سس زن محقه و دفا سس و دفا سس و دفا سس و دفا سس و دفا سس

دس کاز نای بزرگ و کاس نام زندان حجاج بن یوسف و بنا
 خانه دس نام شخصی است و سرخ رنگ در یکهای نرم و اد جمع
 است و مار پس نخیتها و خواست زمانه دوار پس پی در پی
 دلس شیر درنده و حیوان دلیر شب رود معش کج ابر ششم در پی
 مرد پیروزن پر و عاده زمانه و نام محصنه هم است دلس شتر ماه
 سطر دس نام قبیله است دس دس جابه کنه و درگاه
 پنهان و جرب اندک که شتر را باشد در دس استخوانی که در مفصل
 کردن و افست دلس حیوانی بزرگ سخت کوشش در اس سخت
 دس و شاب و شیر و عزم دس بالضم بزرگ دس و دما شمس
 دس بسیار چیزی و فرج پای جابرواد کوشش محکم و شخص
 باب الدال مع الشین من المصادر دس کشته شدن
 دس خوردن بلخ گیاه را و از اینجا گویند ارض بدبو شده دس
 غراب شدن چشم از درد و غش بهر در آمدن باب الدال
 مع الصاد من المصادر دس درختان شدن زره دس پنهان
 دس چیزی رفتن و کزین دس پر شدن درون شتر از گیاه من لیس
 و دس و دلاص زره نرم و درختنده و حص چندین دست و پا
 کشته شده و جنباییدن دس یک باغک و تک دس یک
 کشته کرد و دلس و دما دس و دلس و دلا دس درختنده و دس
 جابو کیست که در آب می باشد و دما دس و دما دس جمع دس

نام شخصی است که بغایت زیرک و دانا بوده است و نقص آنکه
پنهان بسوی چیزی رود و بص خود آئین و حبیب بالا و زیر دیوار
و بص دزد و دغص و انا و نقص بجه و موش باب الدال مع الضا
من المصادر و بعض خزین پای و بزوال استادن آفتاب و بریدن
حجت باطل شدن و دغص باطل شدن محبت من غیر المصادر و بعض
لغزین گاه و بعض نام موضعی است و نام آپست باب الدال
مع الطاء من المصادر و بط زدن و دفع کردن و اط پر کردن و کلو
کردن کسی را باب الدال مع العین من المصادر و دغ بزور
خواری خواندن دغ نشخوار بر آوردن حیوان و بخشش کردن
دفع چیزی را کسی دادن و بازگشتن و دور کردن و بازگشتن
دفع نوعی از علت دغ پیدا کردن و دفع زبان از دهن پیردن
کردن دفع خواری شدن دفع نجاک پنهان شدن از برهنگی و نا
بودن از درویشی و نجاک افتادن و درویشی و بد شدن دغ
اسب ریختن چشم من غیر المصادر و دغ سرفه و دردی که بر
سینه اسب و اشترا پیدا شود دغ زره و پیرامن زن
جمع او و دغ جمع در اعم است و دغ زره پوشیده و صاحب
نرده و سیع شب کردن که نزد یک شناخته می باشد و نفوذ کردن
سخت و دغ اسب چشم که به وسط علق پیدا شود و اسب زدن از
زر پیردن آید دغ باز دغ زره دغ سیل بزرگ و دفع طلب کنند

کتاب دفع آنچه نقاب از شتر میزند از که بکار نیاید و مردی بگوید بکار
در هیچ بنایت سیاه و تاریک باب الدال مع الفین من
المصادر دبع و دباغ پوست را دباغت دادن دفع نکشتن
سر و نیست کردن و باطل کردن من غیر المصادر دباغ دهند دانه دباغ
و دباغ آنچه بآن پوست را دباغت کرده باشند دباغ مغز مرغ حق
باب الدال مع الفاء من المصادر دوفت سودن و آب
چسپانیدن دلیف رفتار کام خورد نهادن و شپش گرفتن دلیف
نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دلف نزدیک بغروب شدن
آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری دلف بسیار فرا گرفتن
من غیر المصادر دوفت مرغیت که نزدیک زمین پردالت تیری
که از نشانه بگذرد و مردی که با دیگران بر راه رود و دلف جمع او دوفت
دوفت چیزی که بآن بازی کنند و آن سازیت مشهور که نوازند و
دوفت بفتح دال مخففه بهلوراهم گویند دفت بفتح تین و بفتح و کسره چهار
دایمی و یاف موضعیت و امام جزیره باب الدال مع القاف من
المصادر دوق و دوق احمق شدن دوق بسیار آمد و شد کرده شدن
راه و نشانه کردن و اثر کردن و رمانیدن و برای کشتن دوق و رفتن
در عائی بی خصیت و در خانه رفتن دوق دندان شکستن و دوق
نیز ایندن است و غیر آن و در کتاب منی و عینین ذکر و راست
شدن دندان دلق شمشیر از نیام جدا کردن و از نیام کشیدن

کوفتن دهن بخشیدن و سخت افشردن و شکنج کردن و شکنستن و پیریدن
و بدوردن و استن دافق زانیدن و پیرون آمدن زهران زن بعد از
زایدن چنانکه نجاست نیاید و میرد من غیر المصادره و دافق و دافق و دافق
و آنک دبق چیزی پسندد دافق نام شهریت و حق شتر ماده که زهران
او بیرون آید بعد از ولادت دبق سپیدی سراب بیابان و روشنی
آفتاب و درخشنده و حوض بر آب و غرق چیزی فراخ دافق چیست
دافق شتر شتاب دهنده دافق خاکمای نرم و اوج جمع و دافق است
دافق و دلقق شمیری که آسان از نیام بیرون آید و دلقق شتری با
هم گویند که دهنانش ریخته باشد از پیری دلقق با دو برق دلقق بفحش
شتابنده و چیست و کبیر میم و چیست و نام شهریت دبق شکنج
دافق ریزنده و ریخته شده دافق برکننده دق و دافق باریک دلقق آرد
و باریک و کم چیز در دق طفلان و حیوانات خورد و نام پانته است و دافق
جمع او دلقق دور رنده دلقق بفحش دلقق و آن جانور کی است و دافق
تواند پیاپی و بمعنی پرنیز آید باب الدال مع الکاف من المصادر
و لک نیک مالیدن و بلج کردن و لوک بزوال رسیدن آفتاب و
فرو شدن آفتاب دق خورد کردن و شکنستن و فرو ریختن و دراک
پیاپی کردن دراک هوادیشک دق دراک و دافق و دافق
و پیرویی کردن و دق خورد و خورد کردن دق سخت شتاب و دافق
دق کرفتن و سائیدن و بهم آمیختن من غیر المصادره و دراک می

یک تن که یک پشته درو باشد دموک شتاب شتاب دونه و
 دملک سخت و قوی و استیاء سخت خور دکنده غله و پاک رشته کتا
 و بخار با آن عیار بنا و خوب گیرند و راست دارند در یک نان سبید
 و لوک آنچه با نام می مالند مثل خطمی و روغن تازه و خرما با
 و چنگال خوست که آن نان و روغن بهم اغشته باشد دملک
 شتر ماده سطر دملک اسم فعل یعنی بگیر دلوک سبک کرد و دلوک بختها
 زمانه دلوک خور در دو افتاده شده دملک جمع او دیک خطس
 دلوک جمع دیک تمام درک منزل و دلوخ و در میان پاره است که بر
 دلووی بندند دراک اسم فاعل است یعنی درک نیک دریا بنده
 در لوک نوعیت از بساط و پوست سر حیوان در اینک جمع او دلوک
 هموار شده و خورد و مرد شده دلوک جمع او دلوک بشد دلوک پست
 و اسپان پین پست و شتران بی گومان با سبب الدال مع اللام
 دخل و دخول در رفتن و در آمدن و دخل معنی لاغر کردن و دلو و دلو کردن
 هم آمده است دال و دال فریقن و کاهلانه بر راه رفتن و شطاب
 بر راه رفتن دجل تلقیس کردن و پیر کردن و دروغ گفتن و یک شتم
 یک ابرو شدن دجل تباه شدن دلو گفته شدن دلو سرکین نهادن
 دلو و دلال کرشمه نمودن و سکین و وقار نمودن و مازیدن و فرامان
 دجل در نهان نگاه در رفتن و در جابه در رفتن دلال جیبیدن و دل جمع
 کردن و درنو آمدن و کار نیک کسی سپردن و نیک و اگر در چیزی

پرگرفت شدن حیوان من غیر المصادره مال سرکین و خرمایی پوشیده
 دخول و دخل جمع دخل است و دخول چاه شرف و چالپوس و فرزند
 و پشت دخل و رآمد دخل مرعکی است خورد و کیا می است که در هیچ درخت
 در رفته باشد و داخل جمع او و دخول اسم موضعی است در قتل کنیز چا
 ایست دلیل و دال و دلال را همه دلائل نشانها و راههایان
 داخل درون دخیل و دخل آنکه در کار کسی دخل کنند دخل نپاه و تپاه
 کاری و مکرو خیانت و عیب در حسب و پر مرغ که در میان پشت و
 شکم باشد دخل مرد فریب و بزرگ شکم و عمیق و ثرق چاه و جزان
 و اجل جوی که صیاد بزبین و دشتانه جهت صید کردن و حال تکیست
 و فرا پوشیده و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و کا
 بزرگ دمل سرکین دمل بالضم گری اما میده که بر اعضا بر می آید و میل
 جمع آن دو میل کیا هست که سال برو که شسته باشد و قتل خرمایی زبون دلد
 جانور است مانند غار پشت و نام اسپ امیر المومنین علیه السلام و در کلا
 سختی نهانه و دایل جمع آن دخیل شتر ماده پر دخیل بچه پیل و فراخ
 چیزی در قتل نوعی از جامه است و پیل خورد و بچه خوک دیوان جو
 خورد و پیل حادثه زمانه دمل نام جانور کی است و نام قبیله است و پیل
 نام قبیله است از عهد شاف و پیل بعضی از شب دخل بنام و چشم
 چار بایان و خوشش و داخل حادثه زمانه و سختها و آن که
 الدال مع المیم من المصادره و نام و دوم صیغه بودن و ساکن

رکنانه

دغم بقوت جماع کردن و سختی دفع کردن دغم ستون نهادن دغم
 نگاه آمدن دغم آمدن باران و ناپدید شدن ابردم رنگ کردن
 جامه و طلاکدن چیزی بدار و زشت شدن و انباشتن یربوع سوراخ
 دغم سنگتن بنتی تا سخت بلند باشد و پوشش کردن ایندن دغم کلام
 نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن و پوشانیدن کشت کعب پا
 و فروزیدن دندان دام بلند ساختن دیوار دغم مخکین شدن من غیر
 المصا و دهم نام شخصی است دغم کرکان و بمعنی خشم آید و نام شخصی است
 دهم زشت و طلی کرده شده بدار و دایسم با نهادن دهم درخت ثقل
 و ثقل میوه است دهم مرقها دهم نام شخصی است که در عرب کشته شده و قصا
 کرده نشود و باز مغفور شد دهم چرکت جامها و چرب شدن چیزی
 دسام آنچه با و جراحت را بندند و سر شیشه و سر کوزه را بندند و آنچه
 در کوشش یا در سر کوزه و همیشه کنند نام عضوی که بدار و طلا کرده
 شود و دارویی که بآن چیزی را طلا کنند دهم ماده پیر دهم راها
 و روشها و اوج دمه است دهم بالکسر سر کنیا شتران و اوج دمه است
 دهم دما دهم بالضم زمین پشته و خورد دوا دهم سوراخهای یربوع واد
 جمع دماست دوا دهم دوا یعنی سر کجه دایم همیشه و آرا میوه دهم
 همیشه و درختی است که میوه آنرا مقل گویند و دهم مانند خون
 است که از درخت موز برودن آید دهم بالضم سختی زمانه و دهم
 بالفتح مرد نرم و آسته و خوشنود و علم بجاییت هر که انی محل اللز فاما

صالح و حکم متولست بجان دیم بارانا و برق درسم چرب و نسیم کی
و یک فرس هم عدد بسیار دقم خاک دهم شتر ماده که دندان او از بری میخیزد
باشد درم و درام آنچه در آیم و در آیم جمع او دیم مکان دشمنان و جمع شده
گاه مورچه و دراج نزد مردم سیاه و بعضی مردم کو بی ملکات دار المزد و قاتل
زمانه و کار بزرگ و سخت با سبب الدال مع النون من المصادر من
فریب و بزرگ شکم شدن و خپشت و فریب دهنده شدن دکن برهم نهادن
و سیاه رنگ شدن و چنان پوشیدن ابراهمان را و بر بای و داشتن
و ایستادن و ترا کردن دیدن و چنان سیاه گرفتن و بسوی چیزی رفتن و رفتن
دخن دور کردن و تیره رنگ شدن دمن زدن و بروغن چرب کردن
دین و ام دادن و دام ستادن و خوار کردن و دود کردن در مان
کامها نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار گشتن
و مالک شدن و مسلمان شدن و کسی را بر کار ما خوشتر داشتن و خوار
کردن و عزادادن و چون چه کین شدن دمن لازم شدن و سر کین شدن
دمن ضعیف شدن و ششتاب رفتن مرغ دالان بنشاط رفتن مرغ
طاب و غیر آن من غیر المصادر دمان دود و دامن و دکن دود
و تیره و سیاه دمن بازی دمن نام شخصی است و چنان سخت بنشاط
کننده و حیران و دمسال و دمنجان با لجا و با لجا آدمی فریب دمن
سخت جماع کننده دمن خم دمن و نیزه دمن و نخل و نیزه دمن و شیب
دین و ام دمن و چنان چنان دمن دین و عادت و شمار و عزاد دمن

و راه و روشش و خاصیت و حال و جزا و کاروان نزدیک رفتن هر
 چندی چیزی و هر دو طرف جمله کتاب دعایان مرد سیاه رنگ دفون شکر
 که تخمه پیدا کرده باشد از خوردن شیر بسیار بعین دهن یعنی پنهان بجا که درین
 سخن زمانه دمیدین جمع معصوم داده است یعنی شترکان خوردن
 خوار و ذلیل شدگان دهن مار کیمیا و سیاه دهن و دهن مرد خشت
 و چابکوس فرسپنده و مرد کوتاه فریه بزرگ شکم دهن چاه انباشته
 دهن جمع دفون پنهان شونده در آن شمشیر کند و مرد بیغایده دیدن
 بازی دیون موصنی است دندان کیمیا کمنه و سیاه شده دیون کتاب
 حساب و کتاب شغرد و ادین جمع او دهنان که خدای دیه و زبان
 مجوسی دانا و ناقل سخن که شسته دهنان و دهنان شتر اسید
 و گان خانه که اسباب بقالان و اهل بازار کان در و با شده
 و گاکین حسمع او دهنان بسل فکتهای نهانی و در زیر خاک کردن
 دهنان سیاه دهن باطل درن چوک دری گاه و کیمیا خشک زردی
 در سان جامه کمنه دهن در زیر خاک کرده و زردی که پنهان باشد
 و چاه انباشته دهن روغن و نام متبیل است و باران
 دهن روغن و باران نهانی ضعیف و زردی روغن زیتون
 پوست سنج کما قال الله تعالی و کانت وردة کاله
 چمن شتر کم شیر دهن کمنه و شتر و شتر کین دهن شتر و عوفنی که بجز
 در دهن سر کین زار و دهنان کمنه و او جمع و دهن است

دوران منزلت از منازل قمر در جن بقدر تن باران بسیار و اجن گوشتی
که لغت داشته دیدن که مواد او جمع دود است دیدن و دیدن و دیدن
مادت با سبب الدال مع الواطن المصادر سو کم شدن و پنهان شدن
در تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن در بازی گرفتن
با کسی و از جاه است بر کشیدن و تو کشتن و نرم کردن و معنی شفاعت خواستن
هم آمده است و نزدیک شدن و سو کستن و انداختن و دور کردن
من غیر المصادر و بیابان و لکه کوزه و مشک که بآن از جاه است بر کشند و
زمانه و نام برجیت از بروج آسمان دعوی خلق به سبب الدال مع الهاد
من المصادر و زده بازداشتن و دورداشتن دوده میران شدن و لکه
شدن و باطل شدن دوده دور شدن شتر از جای خود و آنچه خورده باشد
من غیر المصادر و راه شتران خورده و آمده جمع آن با سبب الدال مع الیا
من المصادر و ری فریق و دانستن دوی آواز کردن داعی فریق دوی
ناخوش آمدن و نیک فکر بودن و رسیدن بخبری من غیر المصادر و دوی
محمد و پر بسیار سال دوی شخص بیابانی و آواز دوی و ایتها و او جمع دود
دای موضع بیشت شتر که بالان نهادن گاه باشد داعی جمع او ذلی جمع
است دلیل را نهادن و دوی و دوی سرانی شتر بزرگ دوی مرعیت دای
نزدیک دای ناکس و نزدیک و نزدیک و جوی خفت سیاه دای نزدیک دای
و دوی بیستاد و دوی بیست و نه و دوی بیست و نه و دوی بیست و نه
دای خواننده و بقیه شتر که در بیستان مانده باشد دای بیست و نه و دوی

دمی غوغا و اوج جمع دم است در پی با لضم و همس در پی با لکسر
 نسبت کرده بسوی در در روشنی و صفا و در خشنکی و آری با الفتح
 رخشند و ستاره بزرگ در آری جمع او دفتی و دشتی بوزن عجمی
 بازان بهار و تابستان و بجه شتر که درین دو موسم زاینده شود
 دفتی یک نوع مابده و مخطط و در پی کنترک کوتاه قد و خورد سال
 و آری عطار و ازینجاست قول رسول علیه السلام مثل اللیل الصالح
 مثل الداری ان لم یکک من عطره طیبک من ریحه دوری مکی از
 نام راوی است از ابو عمر و قاری دیاتی شتر بزرگ که منسوبست
 بهوضعی از جزیره که مسمی است کتاب الذال مع الالف من المصادر
 ذکا و زخه شدن و زیرک شدن ذکر ایا کردن و یاد آوردن و پند
 دادن ذرا آفریدن و سپید شدن بسوی پیش سردیاء کردن و
 پراکنده کردن و افشاندن ذبا جدا شدن کوششت از استخوان
 ذکا حرکت کردن من غیر المصادر ذاین مرد و خداوند ذکا و ذکا
 ذکا با لضم آفتاب ذری موضع پس سرشته که عرق کند ذکا پند ذرا پند
 شدن گاه و اشکی که ریخته باشد و چیزی که آزار بیاورد باشد
 ذرا با لضم بالاتر ما چیزها و او حسیع ذروه است ذرا افشاند
 ذما بقیه روح که در محفل شده باشد ذما بی دم مرغ و آب منی
 دختر و پسر و این ذریا سخی زمار و ذرا کیا بی است زشت بسوی ذفا
 یا تو بپسین درین مورد منی و نازنی که داریم آب منی او آید و منی کنی

منقطع شود باب الدال مع الباء من المصادر و ذبب بضم د و ذوب
شدن و من از تشکی و باز ایستادن از چیزی و بازداشتن ذوب
که افته شدن و واجب شدن حق و سخت شدن کرمای آفتاب
ذوب راندن و لاغر شدن و پرموده شدن ذاب و ذوب
رفتن ذوب خیره شدن چشم و زرد زرد شدن و دیدن زرد
کان ذاب خپش شدن و آواز کردن و راندن ذوب تیز زبال
شدن و تباه شدن معده و بهبوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول
نکردن جراحت دارا ذوب کناه کردن من غیر المصادر و ذوب
زرد ذوب جمع آن ذوب کرک ذاب جمع او ذوب دم ذاب
مکس و تیزی شمشیر ذوب بالفتح کا و وحشی و بالضم ایر ذاب نج
ذوب بنایت تیز ذوب عمل صاف ذوب دلو و کوشش پشت
و نصیب و فوئیت و اسب دراز دم ذایب پارای جامه و کنارای
جامه و ذایب موها و بافته ذوب شتر ماده چیست رفتار ذوب کنار جا
ذوب عیب ذوب کناه ذوب جمع ذاب پاشته و هر چیزی و دنیا
ذوب بی رو ذاب نام موضوعیت ذاب بارانهای بسیار
و او جمع ذوب است اسب الدال مع التاء من المصادر و ذوب
پراکنده کردن و فاش کردن و از دعوت پراکنده شدن ذوب
مانند کرک شدن و طاقت تیز زبان بودن ذوب خوار شدن
ذوب کلور برین و بزمه چیزی که معلق باشد در هوا و ذوب

و ذوق خلق گرفتن در اعت چست رفتن من غیر المصادره ذوق
 بلکه عمد و امان و هر چه نیکداشتن او را جب باشد و ذوق بالفتح
 که در و است اندک باشد ذریعه دست آویز و شتر ماده که در پس او
 پنهان شوند برای صید و وسیله ذریه فرزند و فرزند زاده ذات حقیقت
 و خداوند نفس را بجز در قول حق تعالی آمده است و اصلحو اذات
 بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای حضور
 بینکم اما نزد این فقیر مناسب تر آن می نماید که ذات معنی نفس باشد
 یعنی اصلحو النفس بینکم چنانکه گویند ائمه ذات لیلته ای ائمه لیلته
 ذرارة سپیدی ذره دانه است و نوعی از غله ذر و ته بلکه بالار
 موضع چیزی ذریه نمک ذره مورچه ذبلته شتر ماده شتاب رود شتر
 ذبانه مکشده و بقیه فرص الیه چشیده ذائقه طرف معلوم ذکرة آنچه باد
 آتش بر افروزد و ذوق یعنی چیزی که پس انگنده کنند و برای روند
 بسین گذارند ذرات باد و بدر برندگان و جدا کنند کان ذیت
 و ذیت چنین و چنین ذکرة تیزی شمشیر غیر آن ذبت باران بسیار
 باب الذال مع الیم من المصادره ذاج دریدن چنگ و دمیدن چنگ
 و پیر کردن یعنی ملوک کردن و اندک اندک خوردن است و شراب
 باب الذال من الحال من المصادره ذج کلو بریدن و و انشا رفتن
 و هر و اگر در من غیر المصادره ذج کوسبند و شتر و هر چه برای
 کشتن باشد و کلو بریده شده ذج شتر و شتره زمین و قاع و نوز

بر نغمه در تاج جمع او ذباح شکافناهی که در انکشتان پدید شود فتح گشت
که آنرا ششتر مرغ میوزد ذراح و ذره و ذره جاور کی است مرغ ذرا میوزد
باب الدال مع الحاء من غیر المصادر ذریح کفایت داده پر موزد
جمع او باب الدال مع الدال من غیر المصادر ذود و ذیاد
را ندن و بازداشتن کوسفتد و شتر و غیر آن من غیر المصادر
ذرو و نام کوهی است و قیل نام پیا بانی است ذو و شترانی
که بعد میانه سه تاده باشند ذاید و ذو و ذو در کننده و ذو
باب الدال مع الراء من المصادر ذرار بر خلق شدن
شتر و روی برگرد ایندن کسی از غضب ذمار چشم گرفتن ذرو
بر آمدن آفتاب و مثل آن و نمک بر چیزی افشاندن ذکر یاد
گرفتن و یاد کردن و پند گرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن
ذخر چیزی را برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیزوی
شپش دندان بک کردن شیر و فایده یافتن و بر کارزار انگشتن کی
ذهر سیاه شدن دندان دار گرفتن از چیزی و جو کردن
و عادت کردن بچیزی و ناخوش شتر و دلیر شدن و ازین است
قول رسول علیه الصلوٰة والسلام ذیر النساء علی ازواجهن
ذیر نوشتن ذیر که در و این فعل مراست من غیر المصادر
ذیر بشدیدی رویی بود جای خفته ذور نمک ذمرو ذمیر ذمر و ذمیر
وزننده ششتر در موکر ذو که یعنی ششتر تیز ذکر قرآن و آید و آید

و بزرگی و سخن خدا و آنچه در نظر آمده است و لفظ کتابی الذبور من الجلال
 بعضی گفته اند که مراد بذكر توریت است و بعضی گفته اند بوج محفوظ
 است و بعضی گفته اند که اسم جنس کنایت است که بر انبیا منزل
 گشته است دختر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره
 است ذخایر آنچه یادداشتن او واجب باشد ذخایر سرکین تر ذخیره
 شتری که پس سر او قوی باشد ذخیره بوی تیز و بوی بغل ذخیره سطر
 بزرگ را گویند ذکر ایرد فولا ذخیره جمع دو ذخیره نیک یا ذخیره و
 ایر بزرگ ذکر و ذکر نیک یا ذخیره و یاد دارنده باب الذال مع
 الرطاب من المصادر تطهر ماده رفتن مرغ نرذاط کلکو رفتن ذعط کلکو بریدن
 باب الذال مع العین من المصادر ذرع طمع داشتن ذروع
 برآکنده شدن و فاسق شدن ذراع و ذرع بارشش چپودن و فاسق
 شدن قی و دویدن و دست دراز کردن من غیر المصادر ذراع
 ارشش و بازو و چپک جابوز و طاقت و منزلی از منازل قمر و شانه
 امیت بر ذراع شتر ذراع خیکهای خورد ذرع درازی و طاقت
 و ضیق الذرع کنایت از بی طاقتی ذراع فاشش آشکارا ذرع زن
 ظابک دست در ریمان رستن ذرع حبت و شتاب ذرع بفع
 پنجه کاو و حششی ذراع قی بسیار ذراع بکروها ذراع دفع برکنده
 شد باب الذال مع الف المصادر ذرفت و ذفان مشتایان بکشتن
 و جیتی نمودن ذرفت روان بکشتن انتب و حشش و شش آن

ذریعت و ذروت استک از خیم ریختن و غمت و غمات زهر آلود
 کردن و کف راست بودن بینی من غیر المصادر و ذریعت مشتاقان
 و حجت ذوات آنها و روان ذوات آب اندک و غمات زهر باس
 الذال مع القاف من المصادر و حق پوست انداختن زبان بواسطه
 مرضی و ذوق سرکین انداختن مرغ ذوق و ذاق چشیدن و از ذوق
 ذلق تیز زبان شدن و چسپیدن ذعن افغان کردن من غیر المصادر
 و ذلق کیمیا به سیراب و تازه ذعن افغان ذلق و ذلق چرب
 زبان ذرق کیمیا هست که جذوق هم گویند ذیق تیز زبان ذواق بلول
 و ذواق خور و ذی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر و ذلک و ذاک
 آن ذاک و ذاکما آنها دو مرد این چهار لغت است اما باب الذال
 مع اللام من المصادر و ذل کینه کشیدن و عداوت و زردین ذل خوار
 شدن ذل رام شدن و آسان ذیل بالکسر باریک میان شدن ذیل و
 ذبول پزمرده شدن و کامیدن ذیل بشتاب رفتن ذیل خرمیدن
 ذلول ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال بشتاب رفتن من
 غیر المصادر ذیل بشت و شک بشت دریا و آن چیز است سفیدمانند
 عاج و اسن حله و جز آن ذیل خوار و نرم ذایل غافل ذلول رام شدن
 ذل جمع او و ذل کینه ذل ذل و اسن ذل ذل جمع او ذال کل شخصی بوده
 که متکفل کار به غیر نبوده و بعضی گفته به غیر نبوده است با سبب
 الذال مع الیم من المصادر و ذم بد گفتن کسی را و ذیم بد گفتن و

کردن کسی را که بد عهد باشد ذیم و ذام عیب کردن و خواست نمودن
به بدی صفت کردن من غیر المصادرهیم که یکی سپید که بر منی بر آید و آب
چینی و بوی که از قضیب نو بر آید و نکو میدهند و زشت ذام حرمت و حق
و چاهها اندک آب با لب الذال مع النون من المصادره ذقن
بر نوح زدن ذیقان بر آکنده شدن ذین آب از منی آمدن ذنفا
روان شدن خون و آب و مثل آن دست شدن ذن ست
شدن و هلاک شدن ذن توانا بودن و زیرک بودن ذوبان که اخیه
شدن و سخت شدن کرای آفتاب ذالان بشتاب رفتن ذایا
عیب کردن من غیر المصادره ذهین زیرک ذقن ز نخدان ذکر نمودن
ذواقن شیب سکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را فرو کرده باشد
در رفتار ذبیان و ذبیان نام شخصی است ذان و ذامان این دو
و این هر دو اسم اشارت اند ذکوان اسم شخص است ذوبان کمان
و مضاعف و ذوالان ذبان موی کردن شتر و بقیه ششم ذبان
کسان ذبان کیا طی است ذیقان بالکسر و بالفتح زهر قاتل ذونون
کیا سمیت ذانین جمع او ذین و ذان آب منی ذن و امن ذنار
جمع او ذین و ذوان حد او ندان و آن جمع ذواست ذرا و ذرا
اند و دو پشته زمین بلند را هم گویند ذوالقرنین اسم شخصی است
و در سابقین نام ازین گفتند که در سر او دو کوه بود و قیل و قیل
الارض و هلال المشرق و المغرب و اختفت فیما کان بنیا و غیره

باب الاله ال مع الواو من المصادر ذواتها تحت برآمدن دیگر
شدن کلاه و غیر آن در و باو بردن و جدا کردن و پراختن و حجت
کنش و افتادن و بردن من غیر المصادر ذواته با سبب الاله
مع الواو من المصادر ذواته غیر آن شدن من غیر المصادر ذواته
مرد با سبب الاله ال مع الیا من المصادر ذواته و یا نین و
عالمی کرد ایندن و بلند برداشتن شدن درونی بی برده شدن من
غیر المصادر ذواته کی زیر کاسه می پیوستی و زمیناری و زنی کده او را در
جمع ذواته و زانی و زانی نمک است بیعت ذواته و زانی سبب
الاله ال سبب الاله ال مع الواو من المصادر ذواته و زانی
مصیبت رسیدن و مصیبت رسانیدن زانی و یا نه رسانیدن و
این از لغات الاله ال است رجحان امید داشتن و رسیدن و یا
چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات روی سیراب شدن و
نمودن شدن را و زانی است و یا زانی را با زانی و یا زانی و یا زانی
و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی
شیرین زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی
نکاح کردن و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی
معنی است و این لغت معنی است و یا زانی و یا زانی و یا زانی
دیدن زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی
و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی و یا زانی

کمان بردن و قیمت دادن و توانگر کردن رجاء بازگشتن و دعا باز آمدن
از بهی رختا خشو و شدن و پسندیدن و فایده بک کردن جابوری که
آنرا گوشت گوشت من و المصنوع و قطا سیاه و سفید و طی مرد این
رجی است و متر قوم و دند این و نام و وضعیت رد آجا مد که بر فرد
بیا بردوش اندازند رجاء امید و کرانه آسمان و گوشه زمین و کمان
و خنای خنودی و یک کاری که برای خوش آمد خلق باشد و برل برای حق
تبا شده با بالغم زمین بلند و گوشه خنودی که نو خایند و باشند با بالغم
که از کاری و حاجتی باشد و در بار و راکمی و زیاده و قی که از جنبش
رجاء باشد و چیم شتر ماده بزرگ کومان مد آه مصیبت رزایا مصیبتا
و او جمع رزیه است و فایده و نرم راعی که در قرآن آمده است
کنند در بار رقا و فایده و نام و وضعی است و معنی اول جمع رقیبت
رقا آنچه نهند بر موضع که خون آید تا خون باز ایستد و عایا و کومان
کنند و شتر بندگان رعا شبان و حاکمان رعا شتری که از کمان
فرمایند و شتری که بگرگاه دور و نزدیک و دران و هزاران رزیزان و در
و در عکاس و سوراخ و بروج و در و منظر خوب و در آنچه در خواب دیده شود
روا است که گاهی سخت و او جمع رواه است و در آیا جمع رواه است
یعنی شتران ماده لاغر از بسیاری سفر است یا شتر را بالغ
است و خوش رو و بالکسر مد و در عین شب کمان رعا زنی که سر
او بجایت لاغر و در هم خوش باشد رعا آنچه با و نکرند و او